توبه را تلخ تلخ میکند در حلق — یار شیرین دهان شور انگیز
دشمنان را بجای خود بگذار — تا قیامت کنند رستاخیز

مبارک تر شب و خرم ترین روز — باستقبالم آمد بخت فیروز
دهل زن کرد نوبت را بشارت — که دوشم قدر بود امروز نوروز
مه است این ملک یا آدمی زاد — توئی یا آفتاب عالم افروز
ندانستی که رندان در کمین اند — نکو کردی علی رغم بدآموز
مرا با دوست ای دشمن وصالست — ترا گر دل نخواهد دیده بر دوز
شبی دانی که از درد فراقت — نیاسودم ز فریاد جهان سوز
گران شب باز با وحشت نبودی — نمیدانست سعدی قدر این روز

منقلب اندرون جامهٔ ناز — چه خبر داده از شبان در آز
عاقل انجام عشق می بیند — با همه اول نمیکند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم — چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از جدای تیر نظر — که چو رفت از کمان نیاید باز

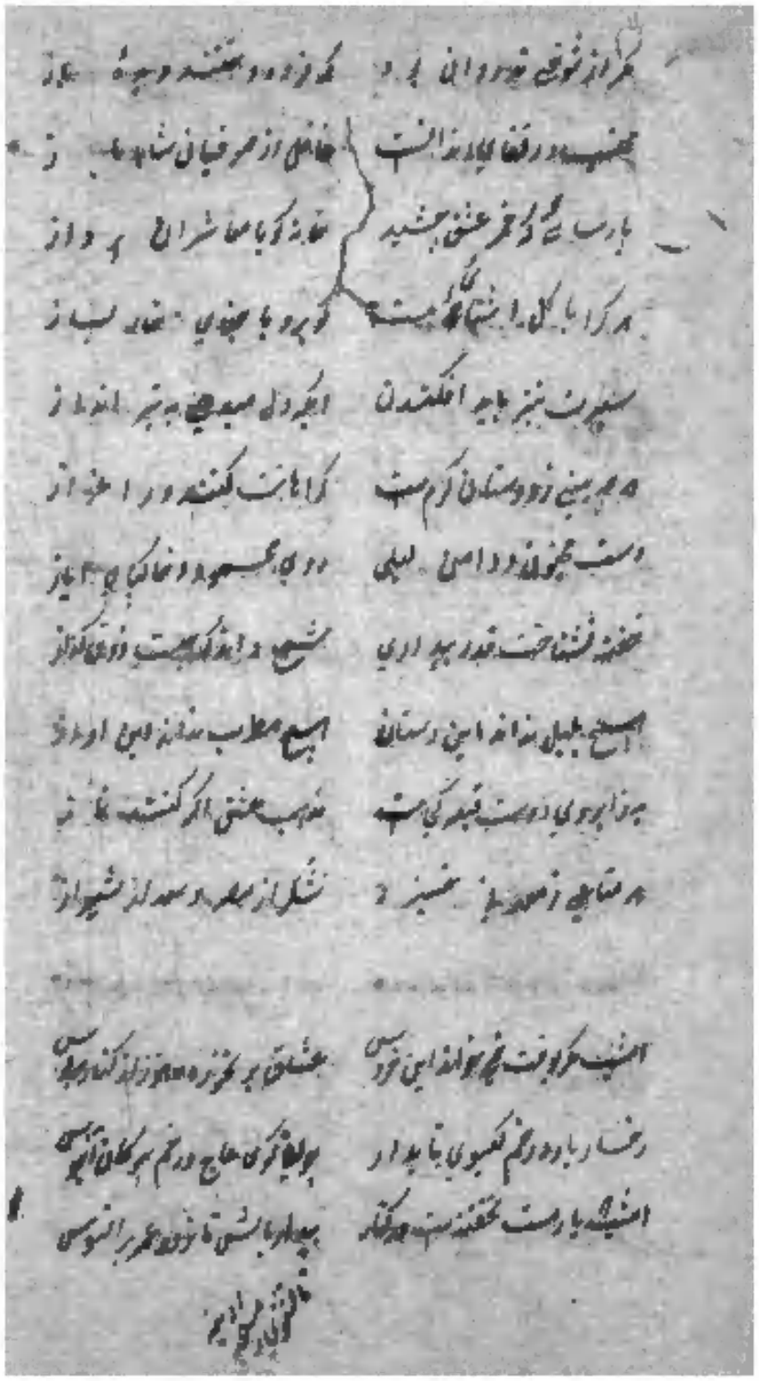

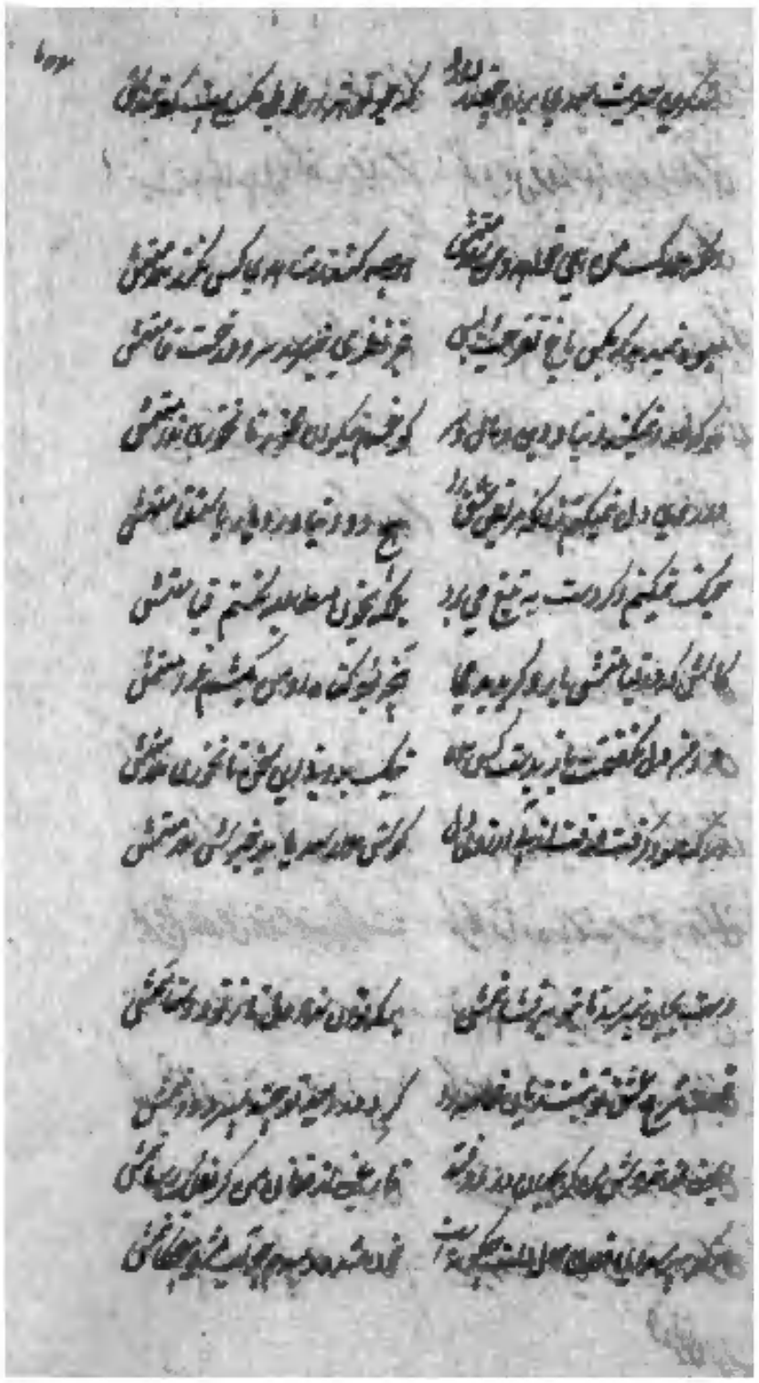

تو در نظر نمیگنجی ما میگنجیم
که ما را جز خیال تو در سر نیست

تو را عالم نمیگنجد ولی یک ذره
ما را هرگز نگنجی در بر نیست

دگر با ما بگو کان نیز نیست

با دل چه گفت کس که ترا میدهد بخش
دانم که گفت کس که ترا میدهد بخش

با دل بگو که صبر کند بر جفای دوست
با دل چه

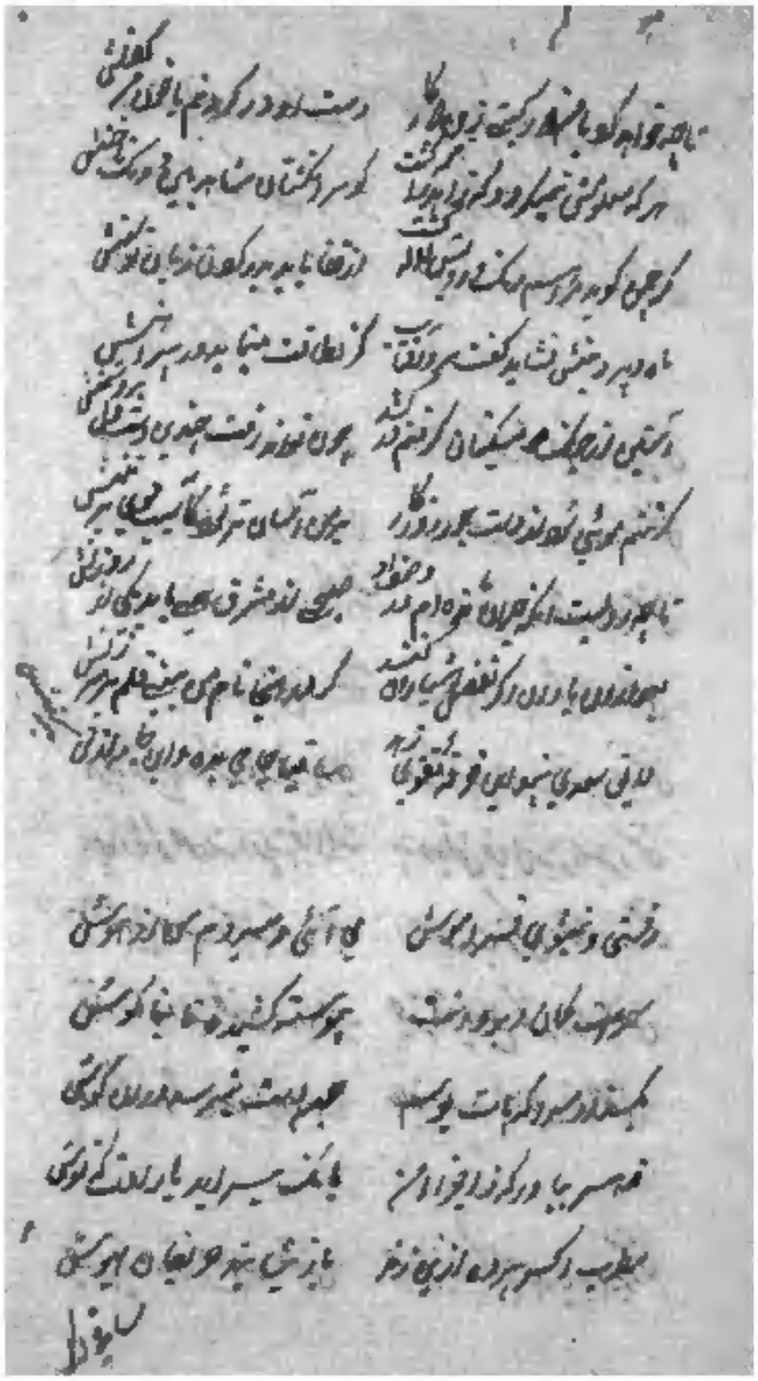

بیا تا هر چه هست از دست محبوب | بیاشامیم گر زهرست در نوش
نمی‌شاید گرفتن چشمهٔ چشم | که دریایی برآورد از غمت جوش
مرا در خاک ره دوست بگذار | برو کو دشمن اندر خون من کوش
نه یار سست پیمانست سعدی | که در سختی کند یاری فراموش

هر که تازک بود دل یارش | گو دل نازنین بگذارش
عاشق گل دروغ می‌گوید | گر تحمل نمی‌کند خارش
نیکخواها در آتشم بگذار | این نصیحت مکن که بگذارش
کاش با دل هزار جان بودی | تا فدا کردمی به دیدارش
عاشق صادق از ملامت دوست | گر برنجد تو دوست مشمارش
کس به آرام جان ما نرسد | که نه اول به جان رسد کارش
خانهٔ سنگدل دین است | هر سری می‌زند به دیوارش
خون من چه مجال آن دارد | که بود پیش دوست مقدارش

سعدیا گر به جان خطاب کنند
ترک جان گوی و دل به دست آرش

هر که نامهربان

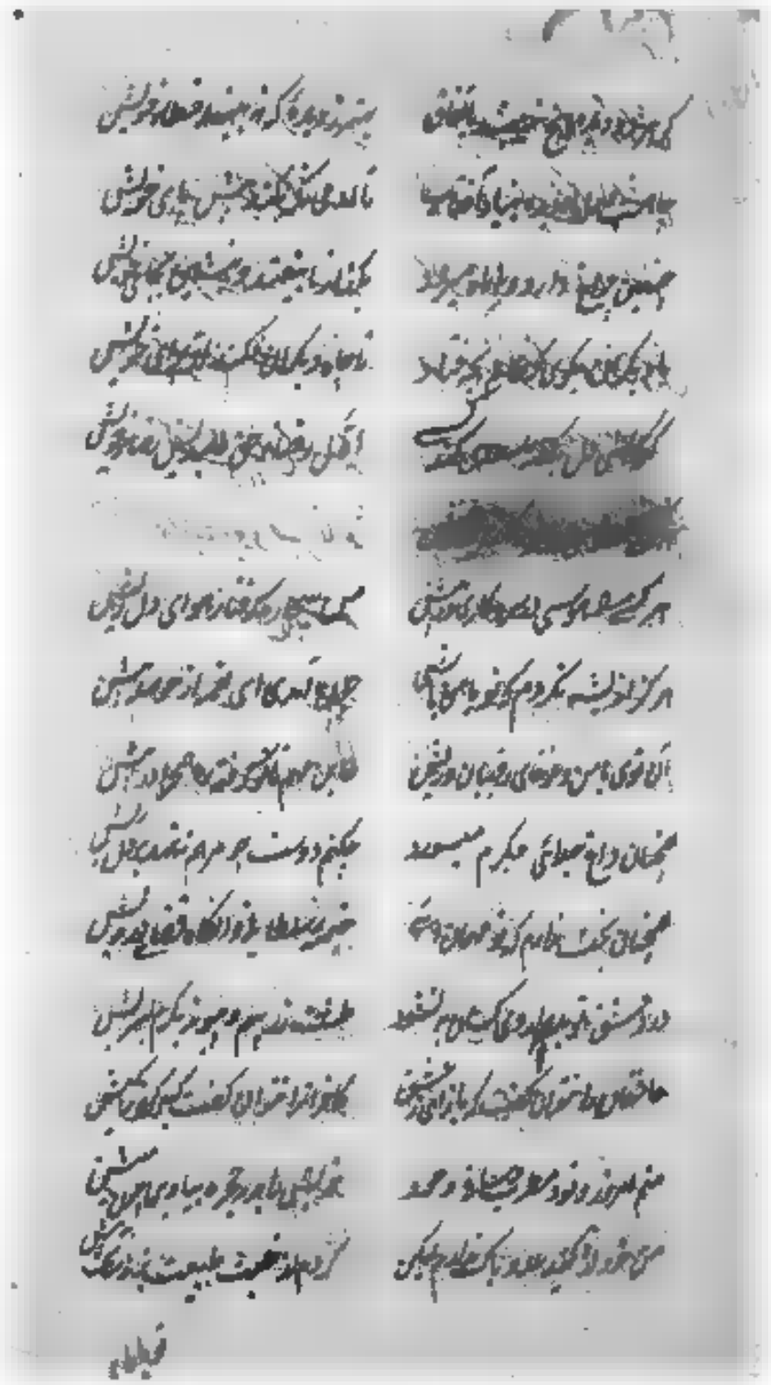

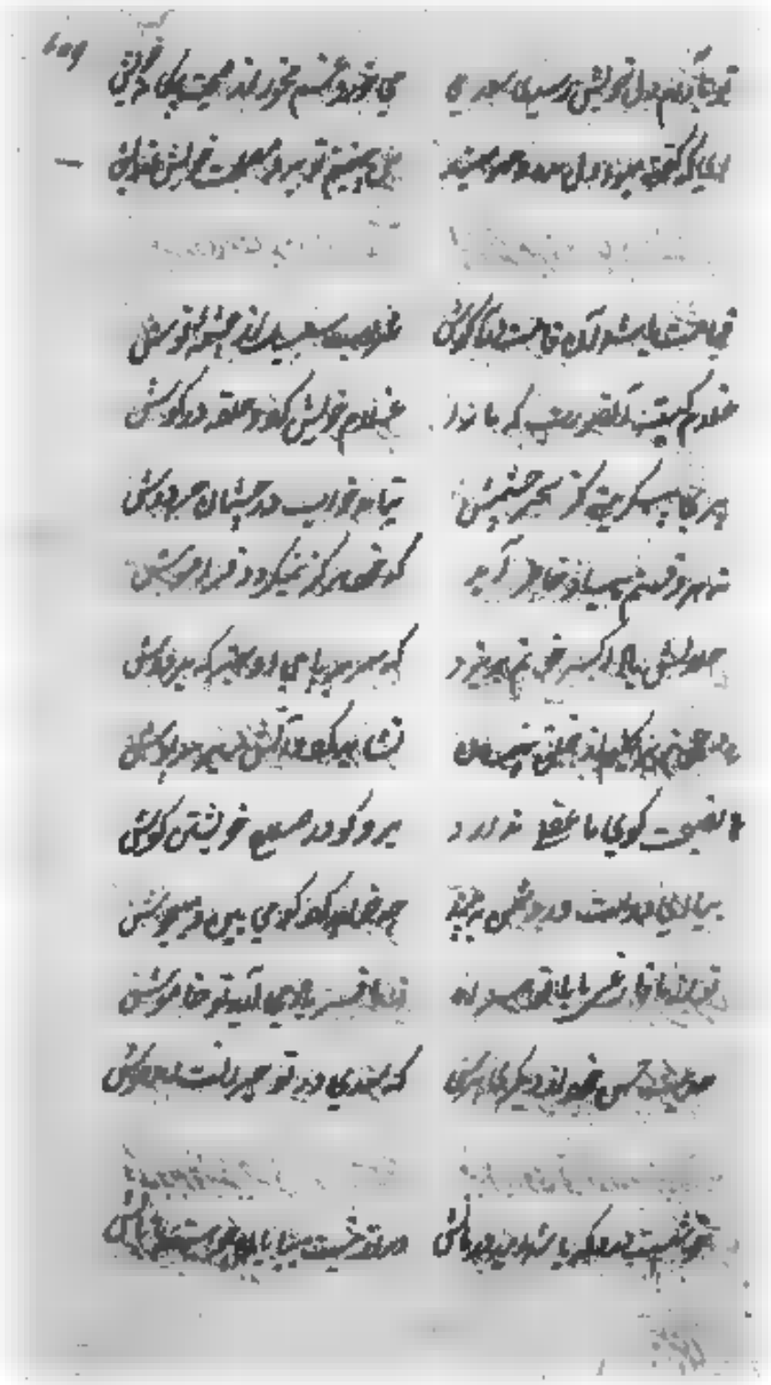

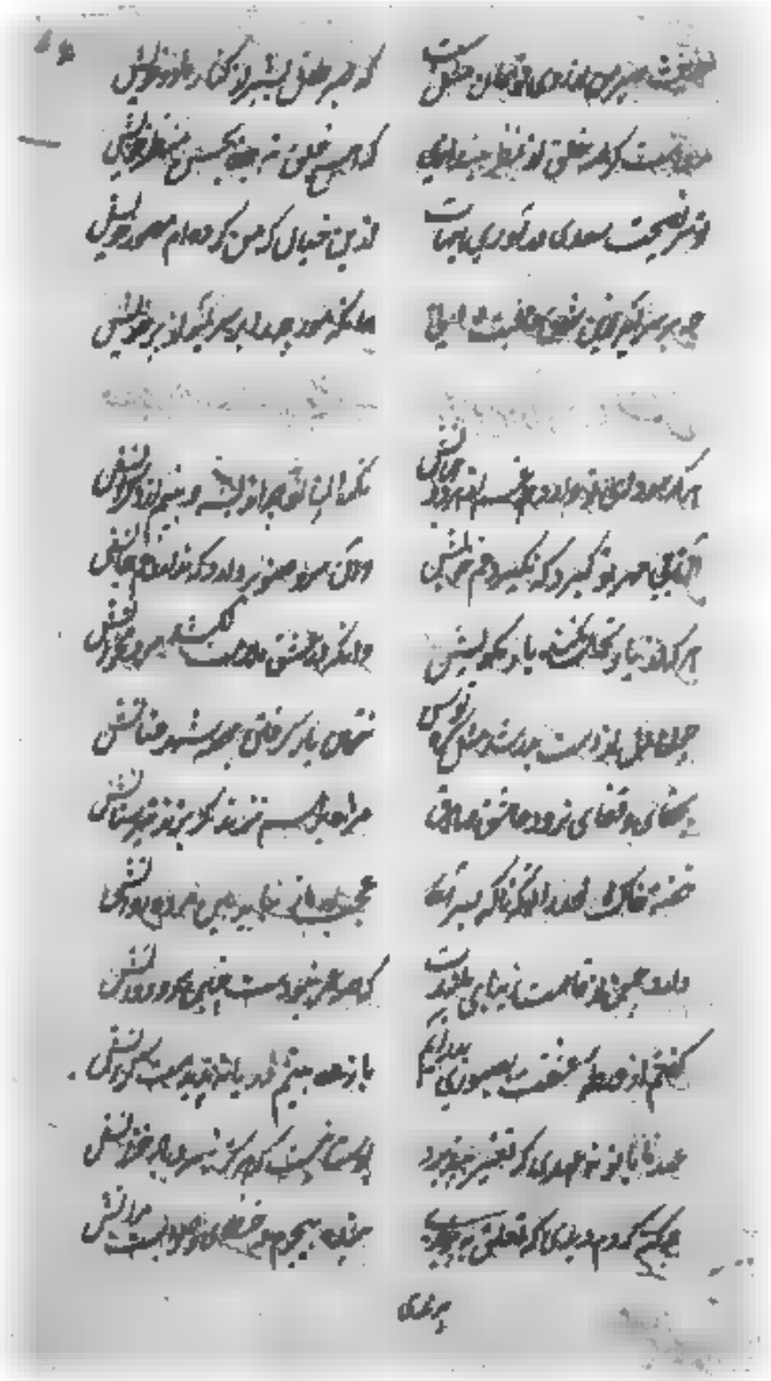

گر بشنوی نصیحت و گر نشنوی بصدق — گفتیم بر رسول نباشد مگر بلاغ

صبحدمی موج زد آب ز طوفان عشق — زود بدامن رسید تا بگریبان عشق

دل چو خیال دید کار عزم سفر کرده بود — کرد برو حمله لشکر هجران عشق

بار فکنده ز خود دلق مصلا ز دوش — چیست نماند رشدم در ره سلطان عشق

هستی زهاد را زود قفا می‌زدم — عهد ببستم بجان گشته بفرمان عشق

گر تو نیاری خبر از ره مردان نخست — گوهر مرجان طلب خیز بدکان عشق

توسن نفست بگیر زین عدم بر فکن — تا تو شوی هم عنان در صف مردان عشق

در ره مردان بجان عشق محمد گزین — بسته میان چون عمر لایق مهمان عشق

هست طلسمی تنت زود بهم بر شکن — روح مسیحا شدی رفتن جولان عشق

خیز ز سر معدیا گرد جهان را نگر — گشت مسلم ترا دشت و بیابان عشق

جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال — شب فراق نخفتیم را نتوانم خیال

بعد یک نفس ای نامه‌بران زمام شتر — گرد بده سیر نمی‌گردد از نظر بجمال

دگر بگوش فراموش عهد سنگین دل — پیام من که رساند مگر نسیم شمال

انوری

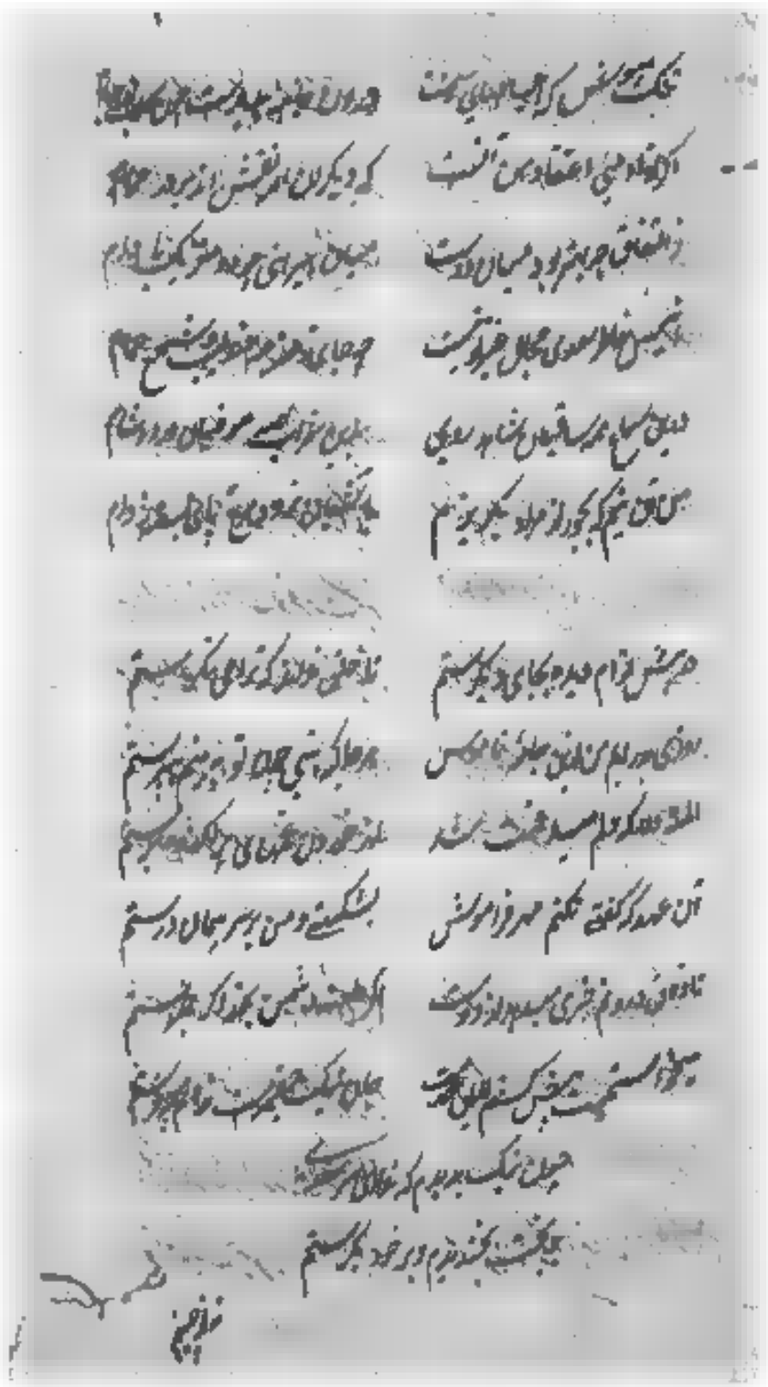

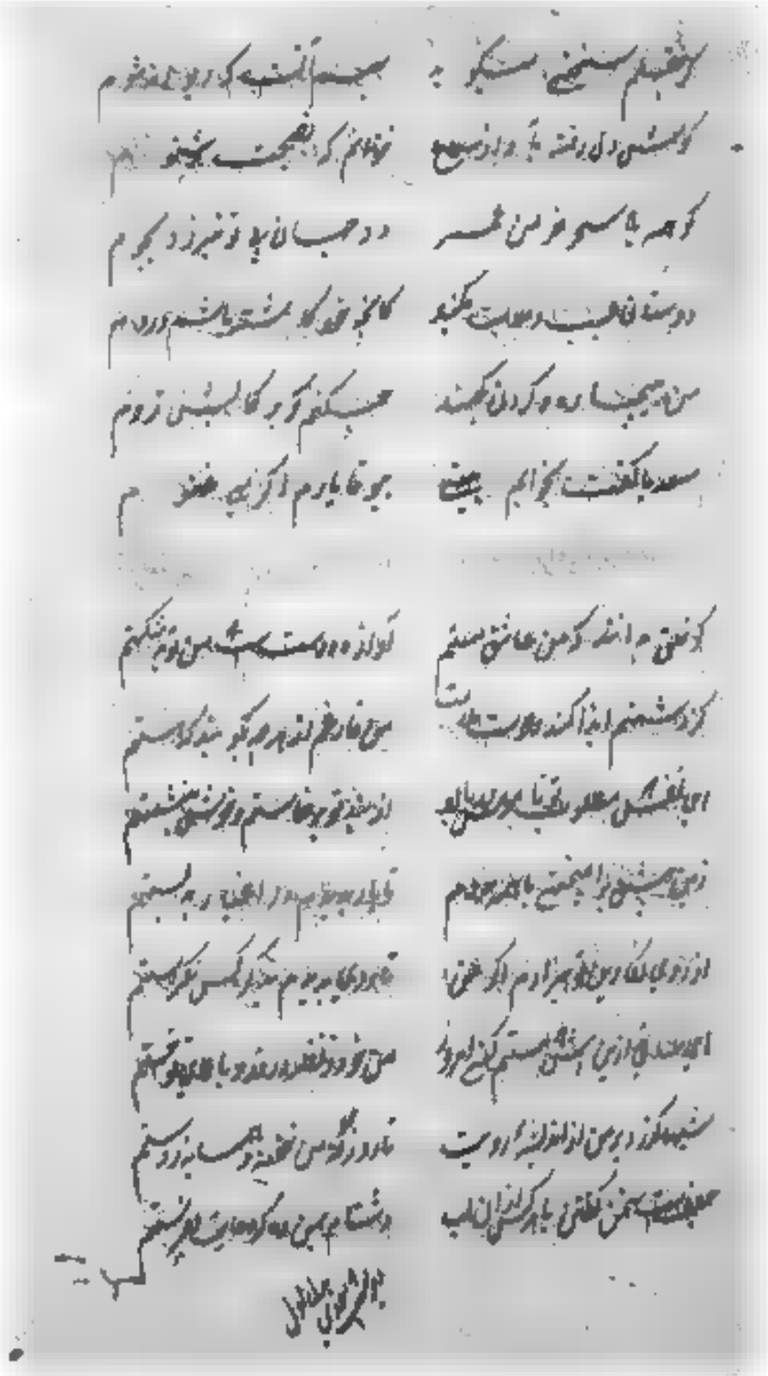

ساقیا می ده که ما دردی کش میخانه‌ایم | با خرابات آشنا و از خرد بیگانه‌ایم

خویشتن سوزیم جان بر سر نهاده شمع وار | هر کجا در مجلسی شمعست من پروانه‌ایم

اهل دانش را بدین گفتار نیکو راه هست | عاقلان را یک زبان داند که من دیوانه‌ایم

گر چو انسان و صلاح و عاقبت مستظهرند | ما بقلاشی و رندی در جهان افسانه‌ایم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

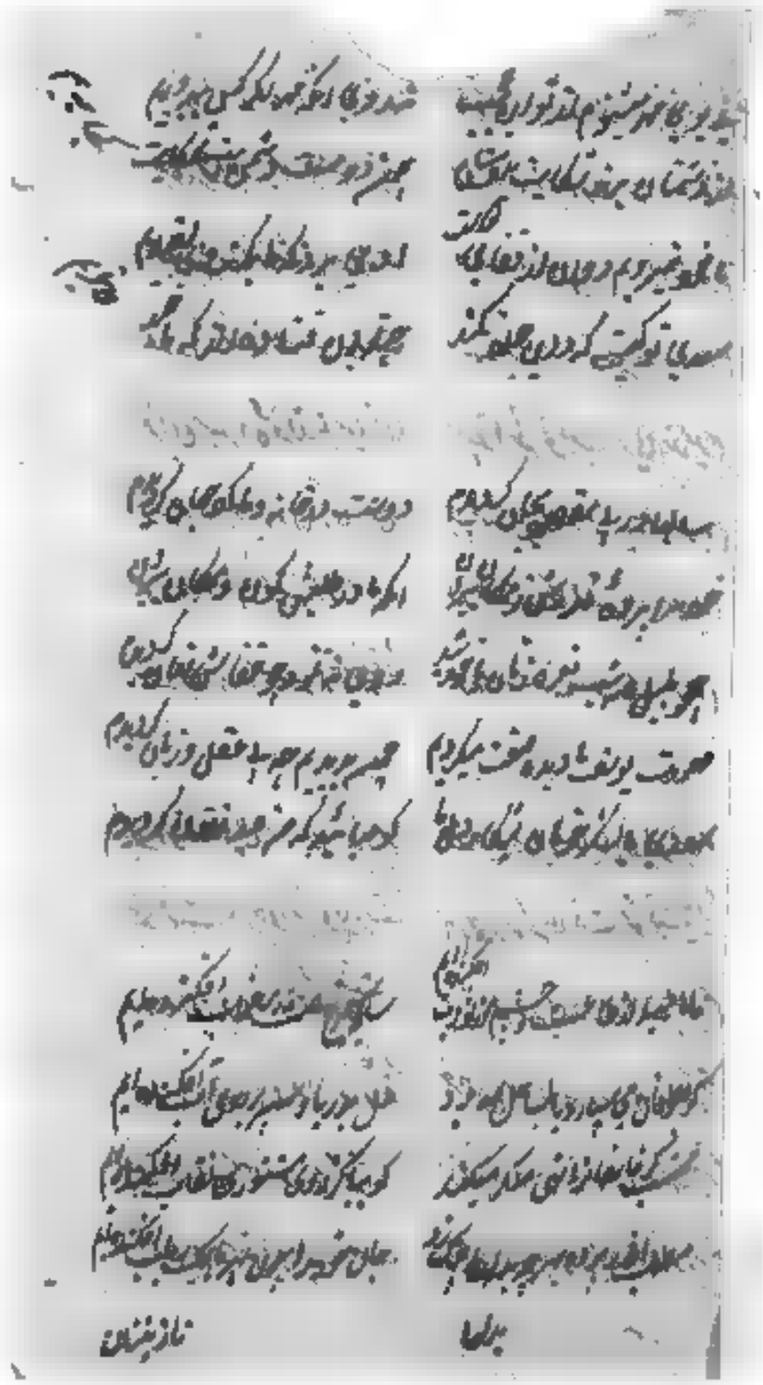

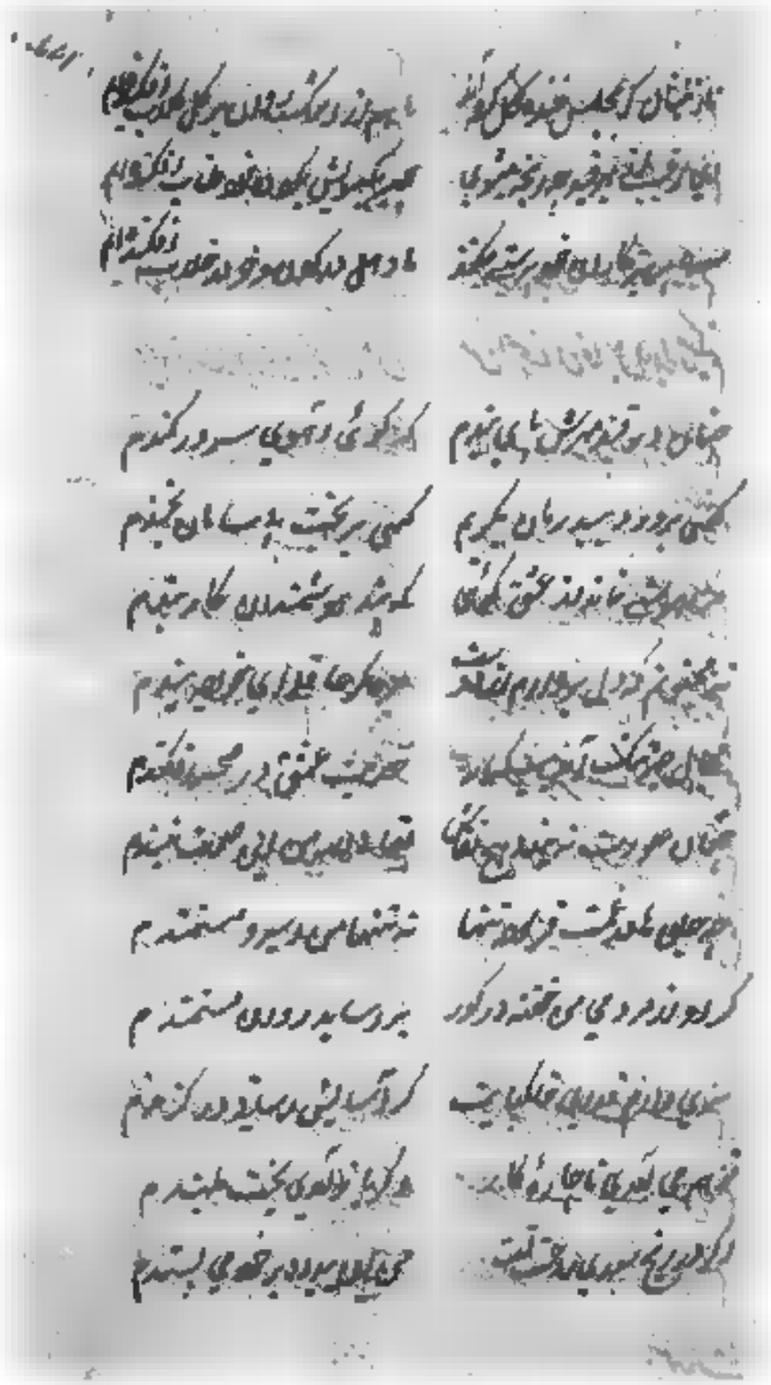

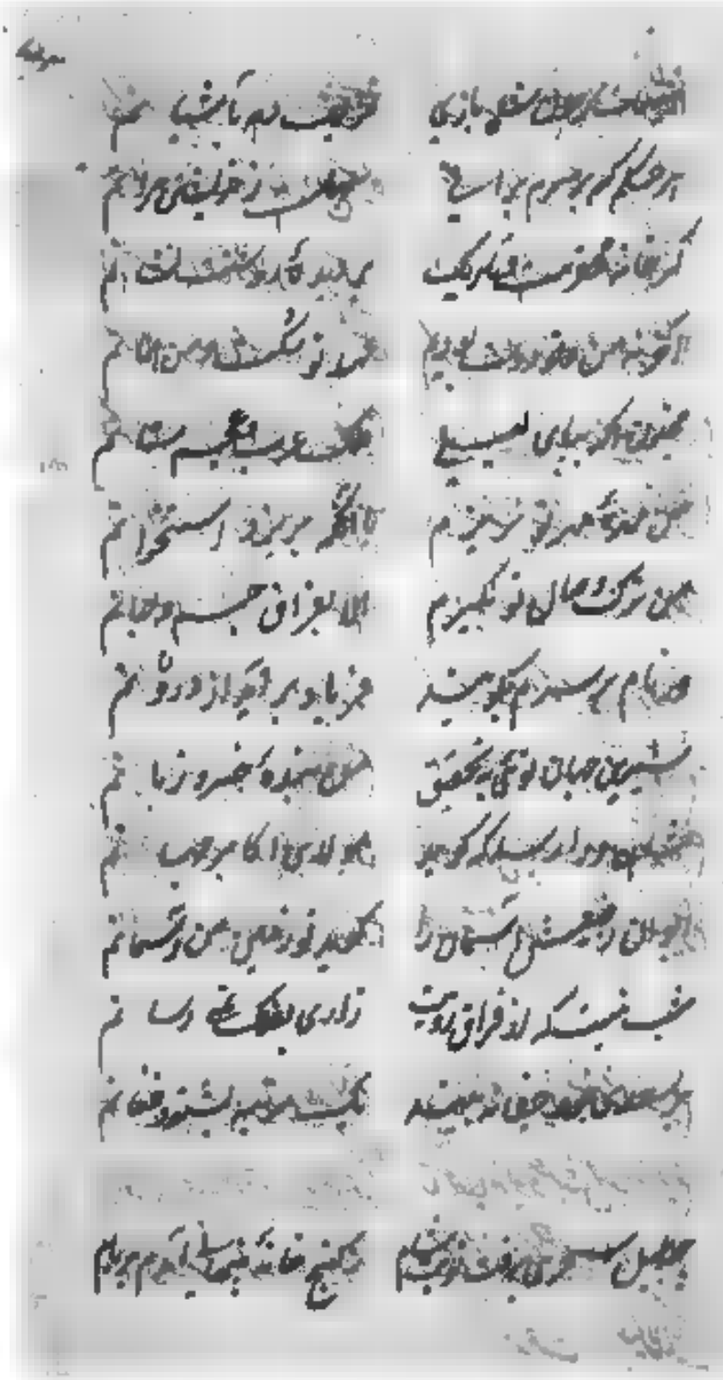

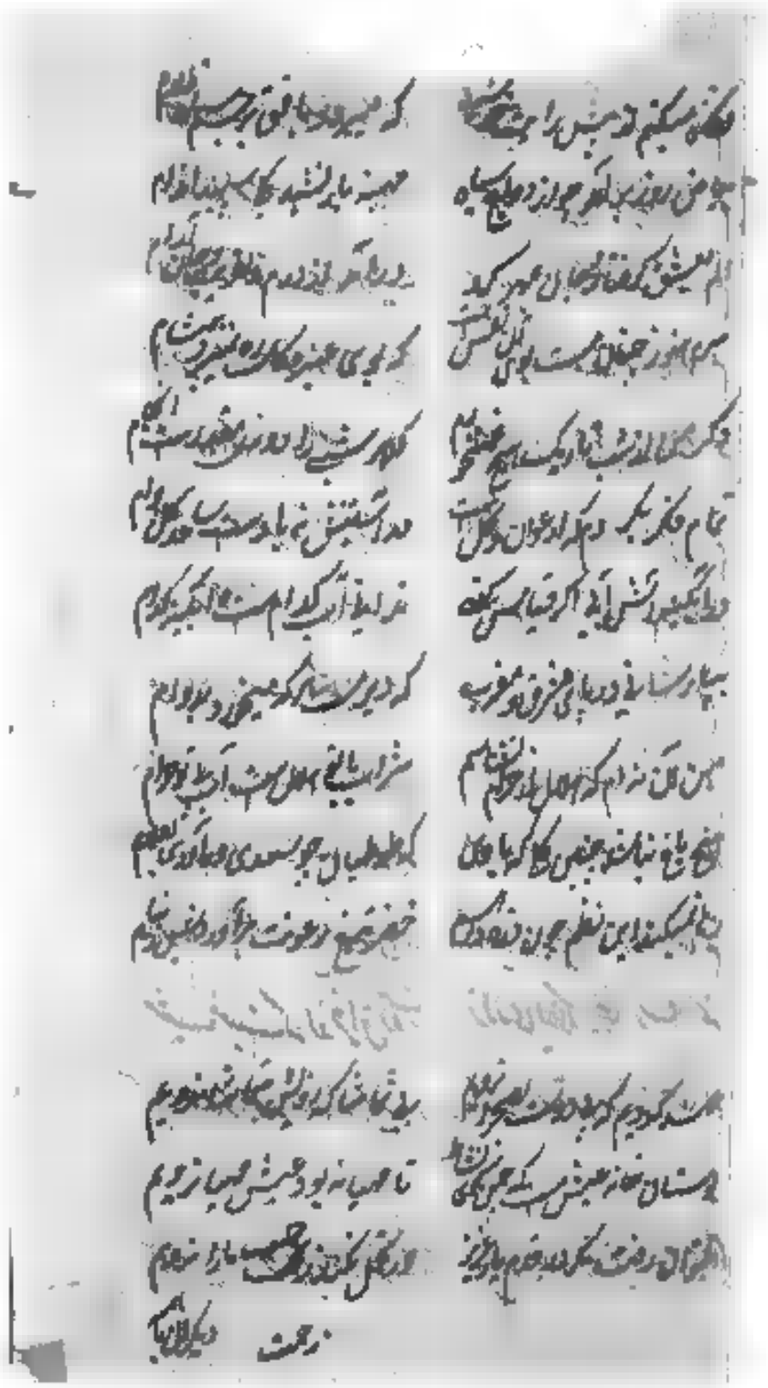

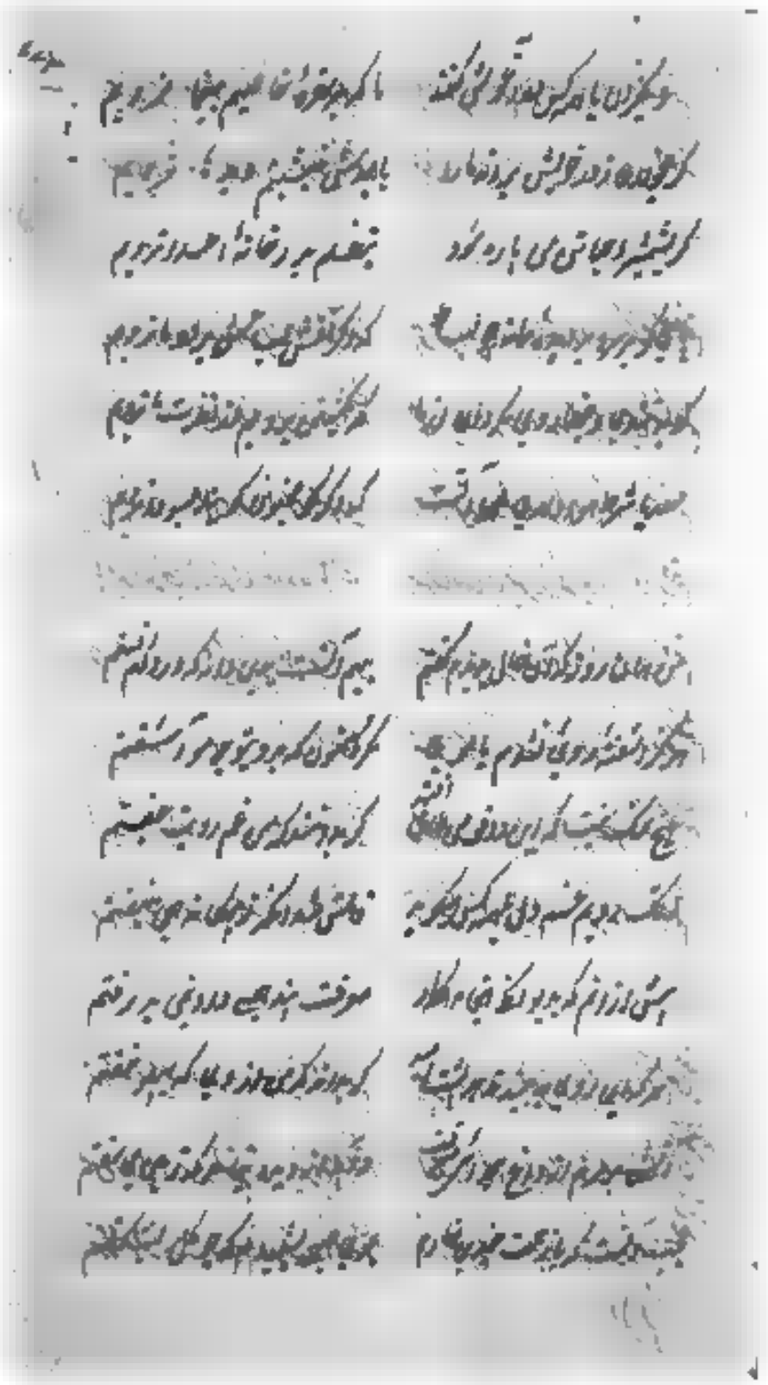

[illegible] | با تو پرداختم از جمله عالم رفتم
[illegible] | [illegible] در دهن آمد گفتم

[illegible]

چو تو [illegible] گفتم | چو تو [illegible] گفتم
[illegible] | [illegible] گفتم
[illegible] | [illegible] گفتم
[illegible] | [illegible] رفتم
[illegible] | [illegible] گفتم
[illegible] | [illegible] گفتم
[illegible] | [illegible] گفتم

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

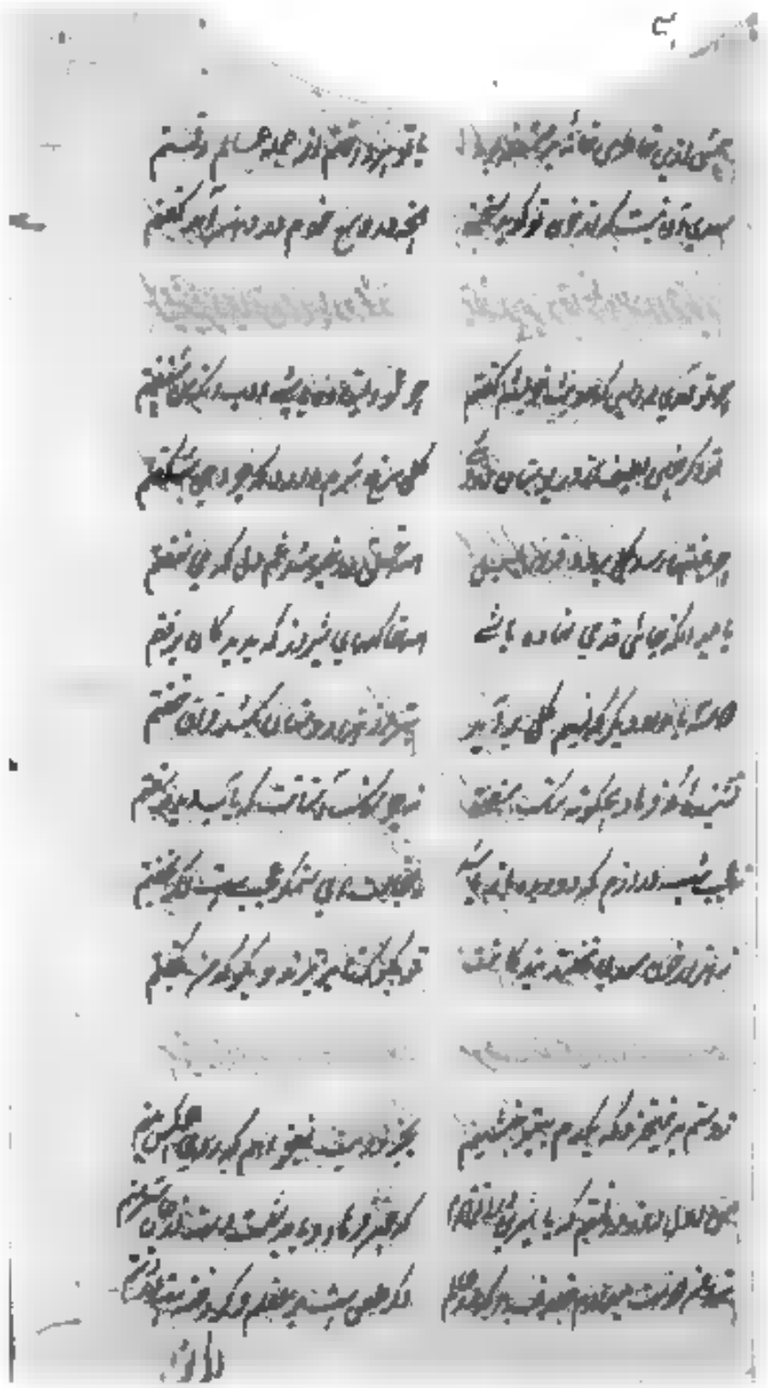

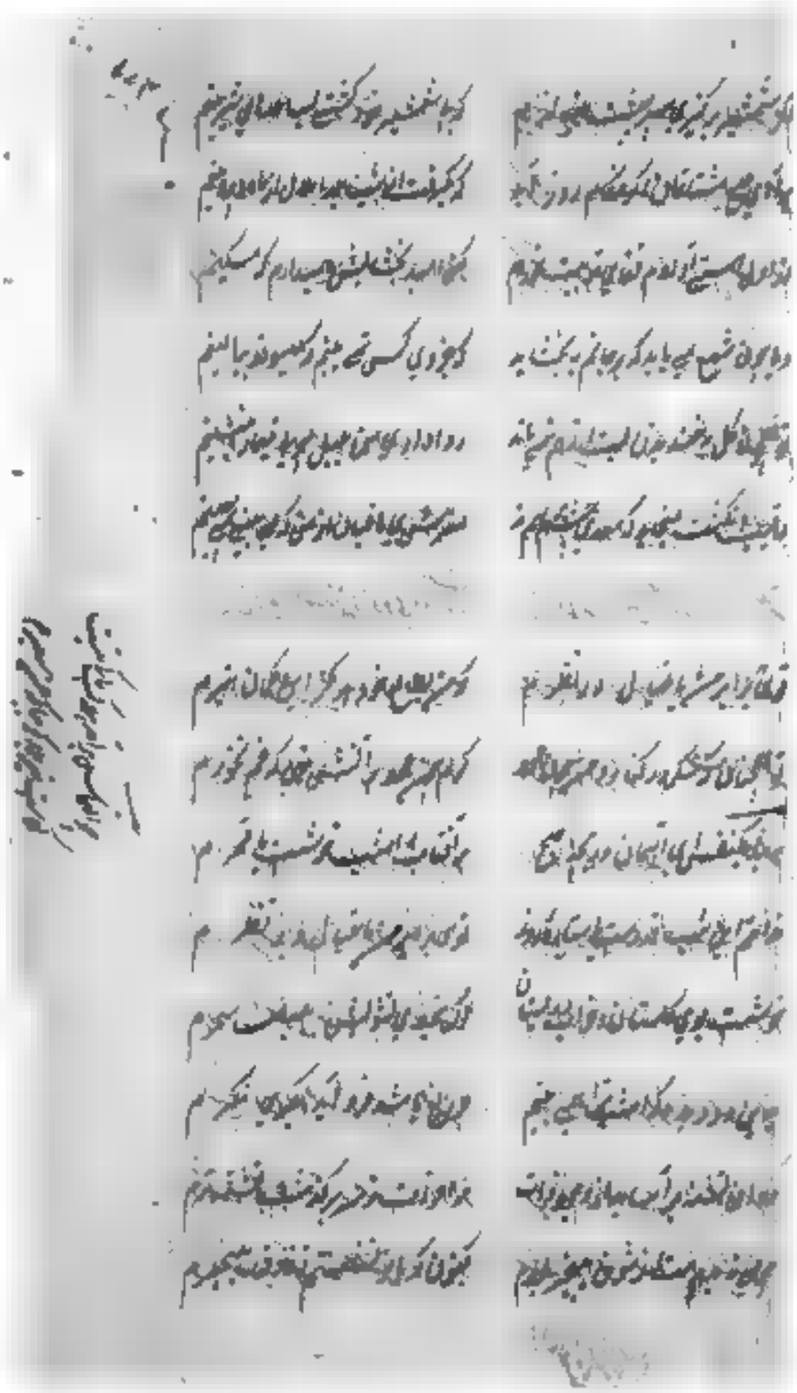

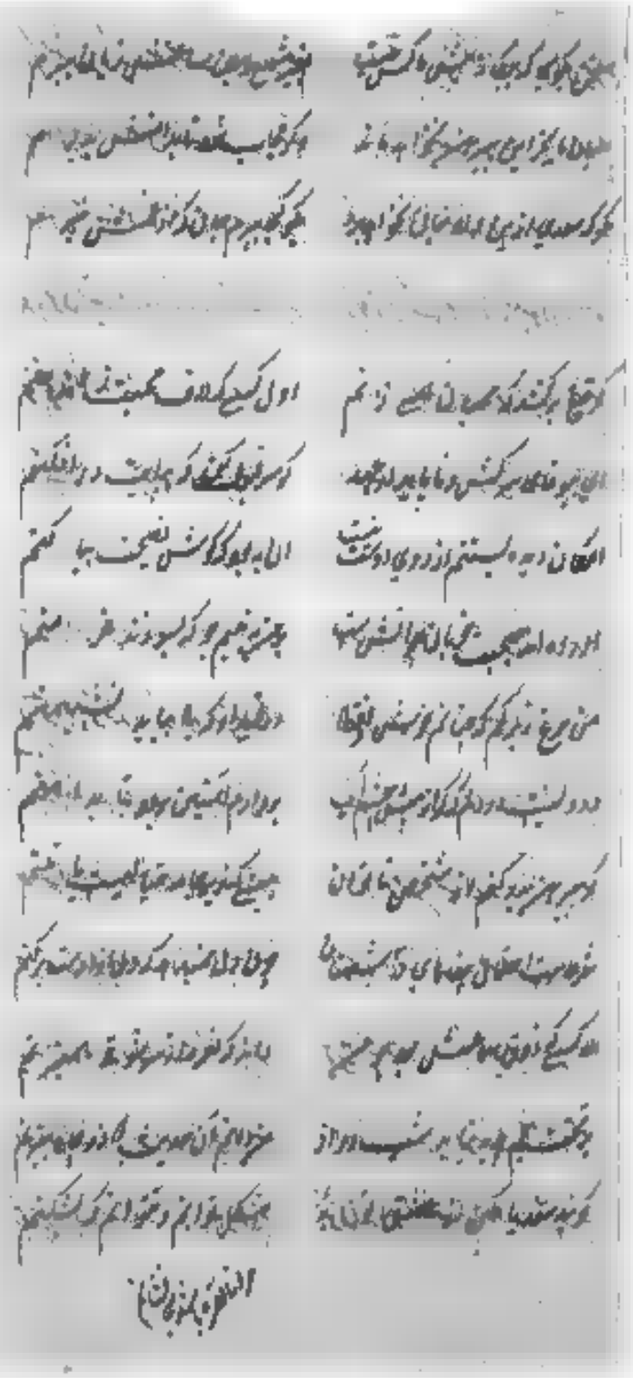

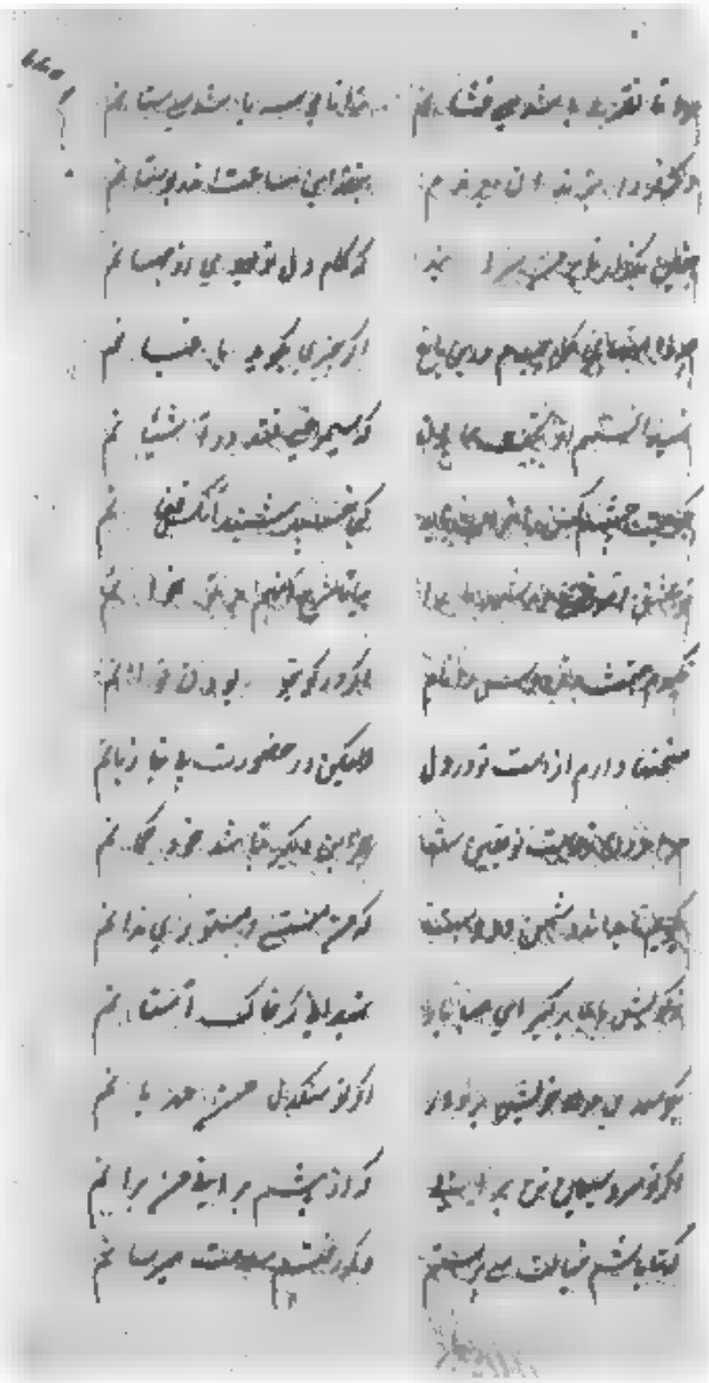

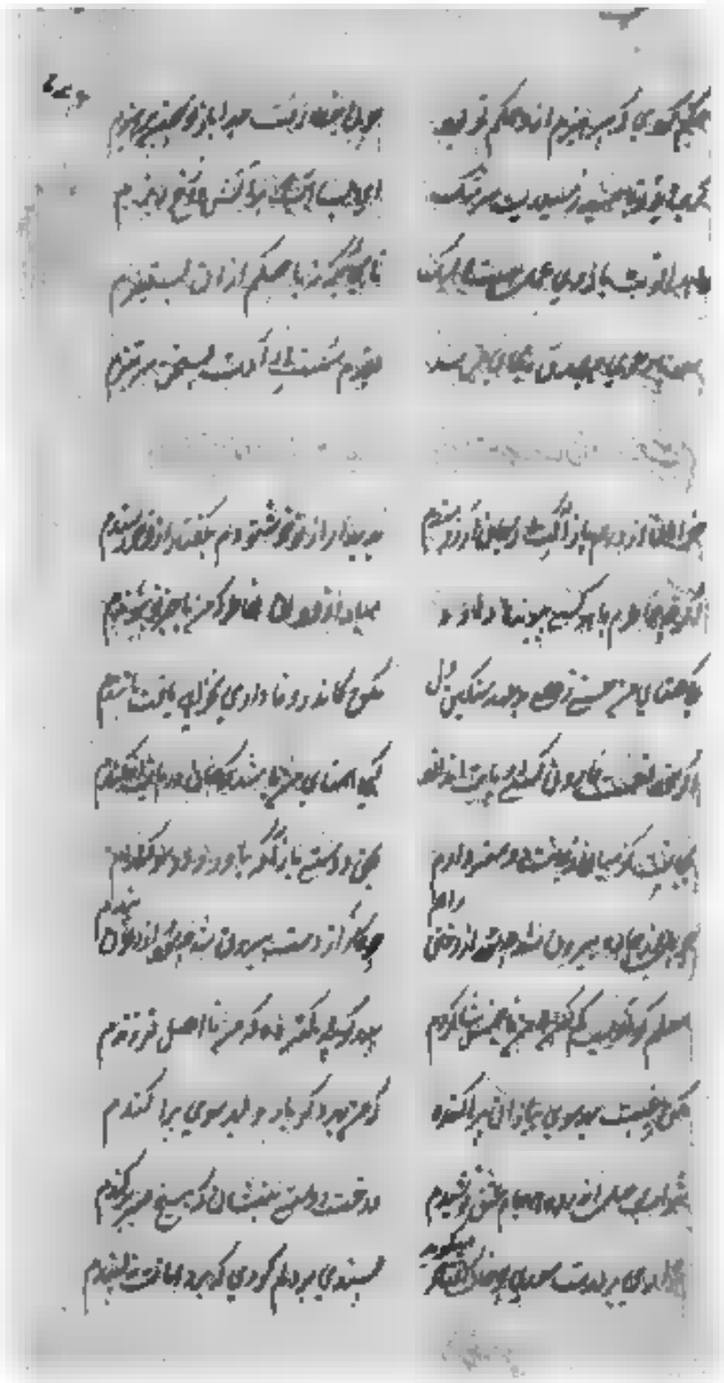

[illegible]

[illegible]
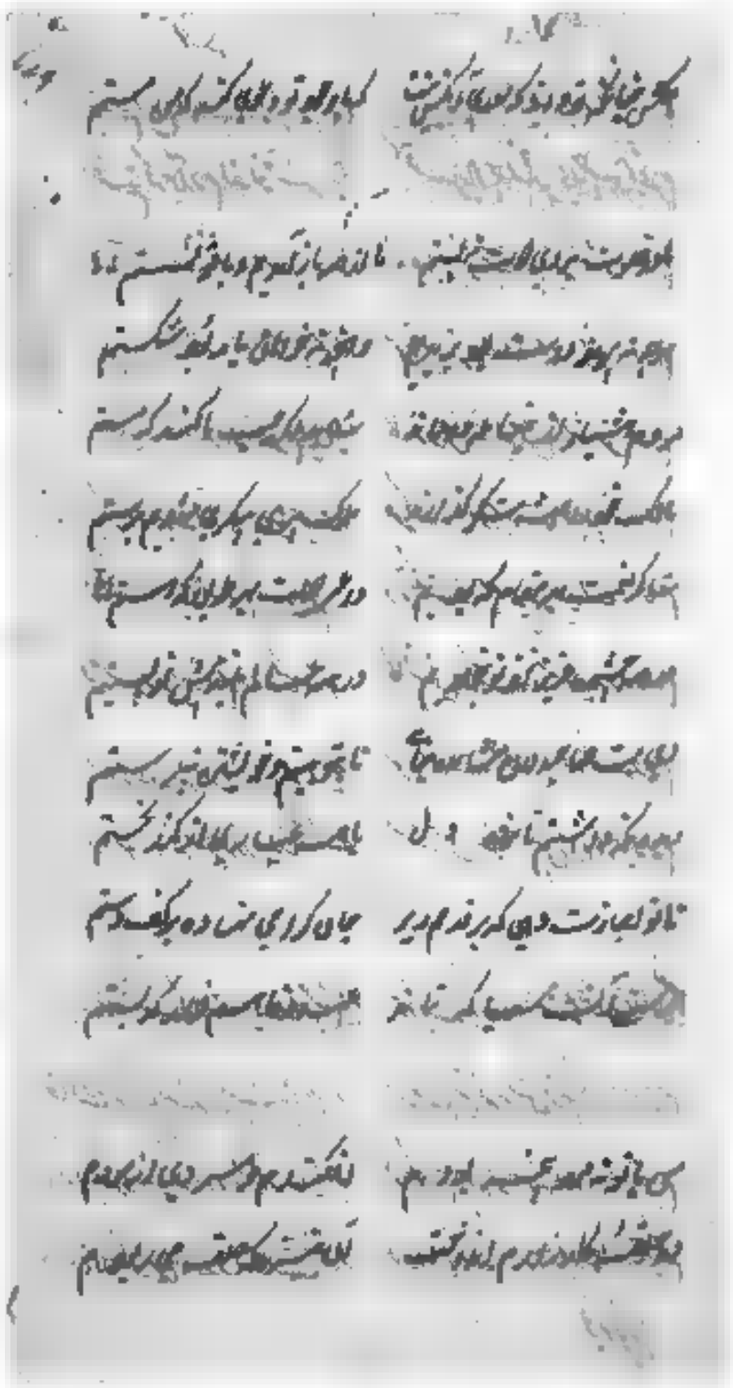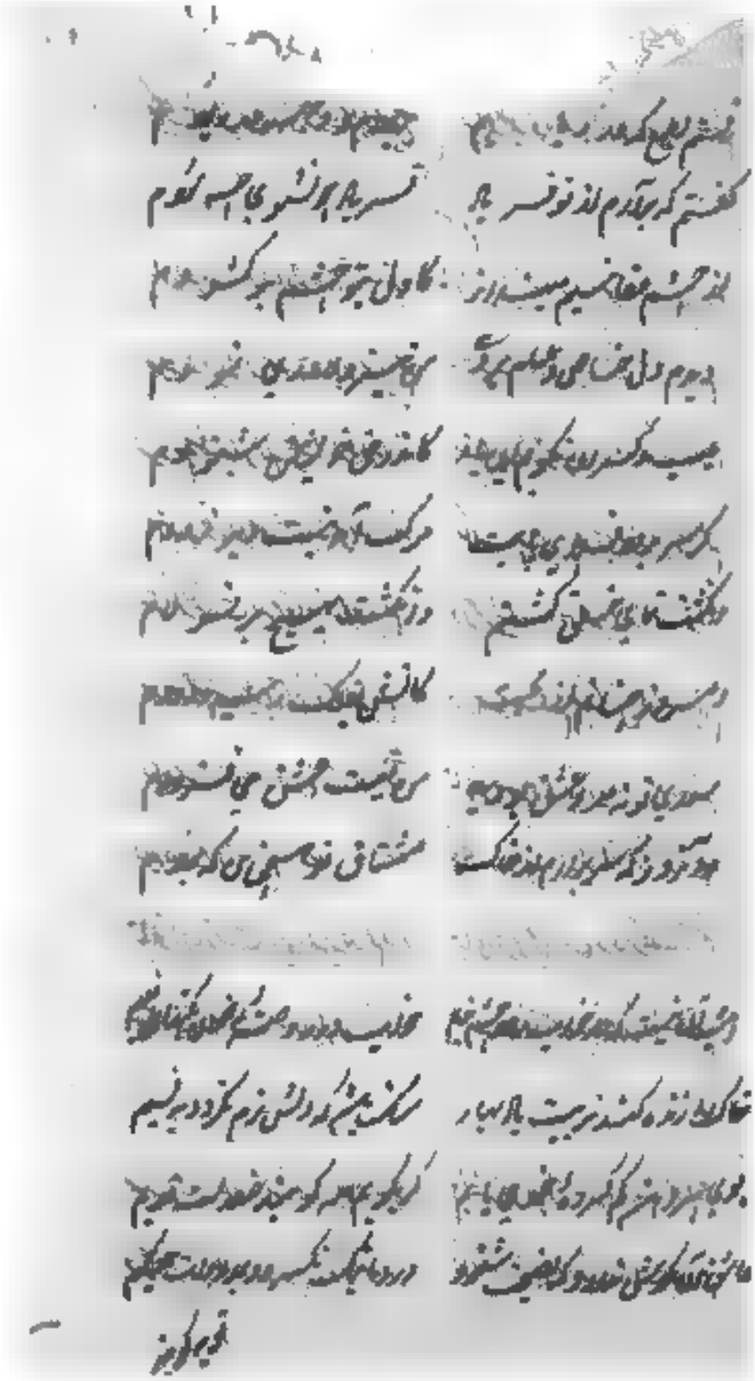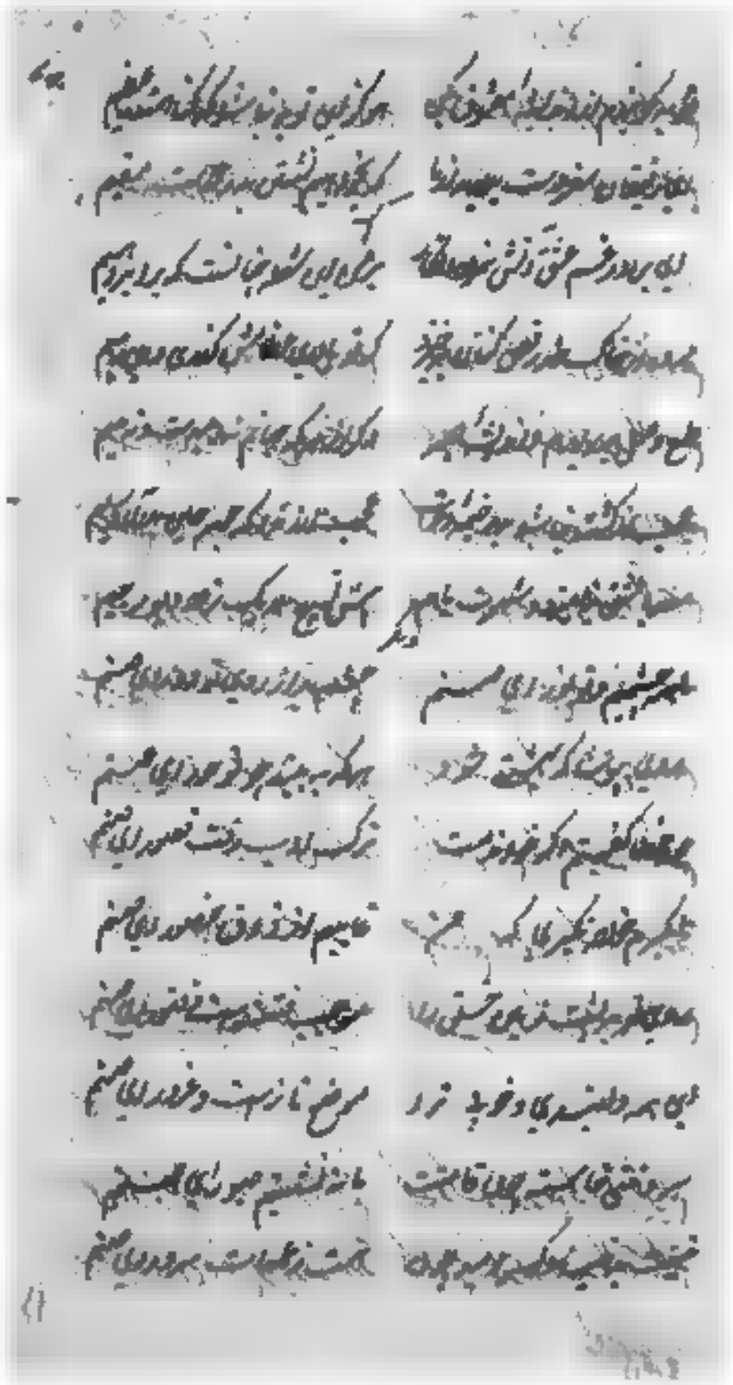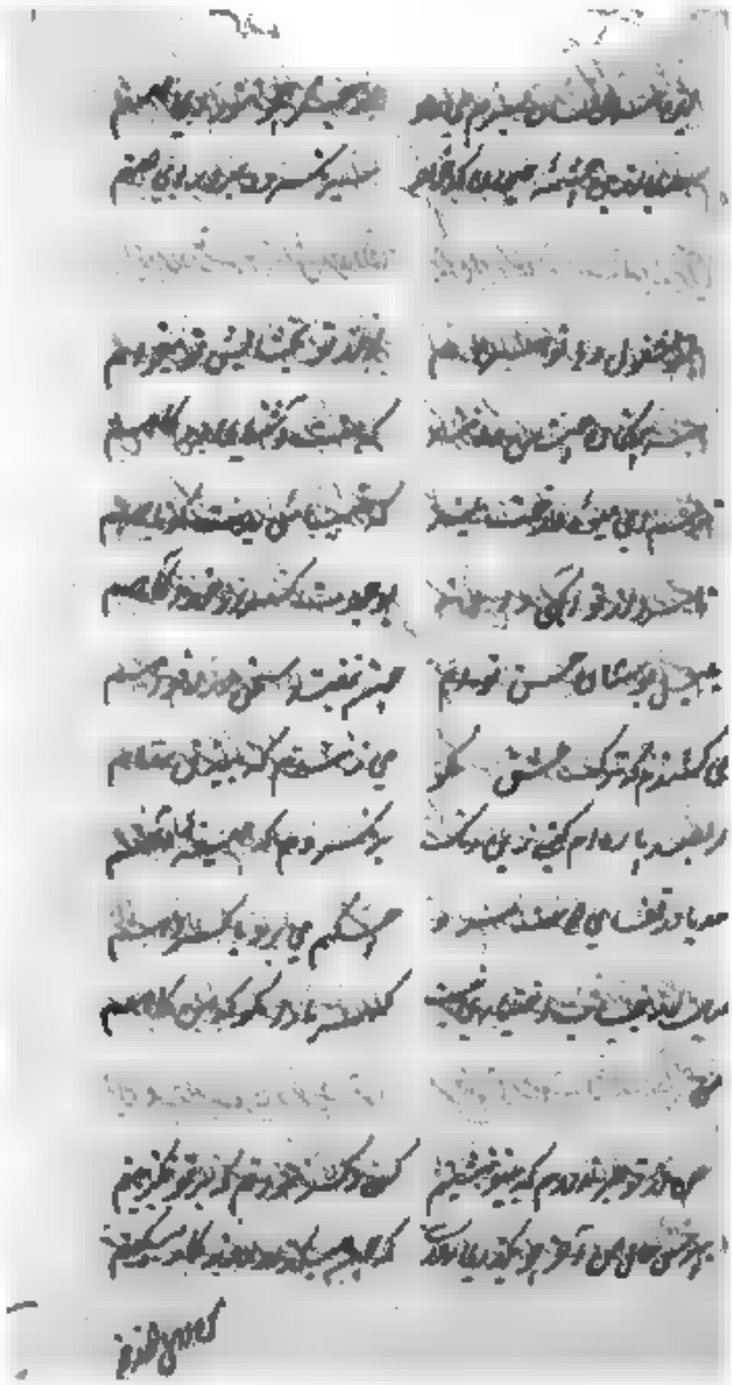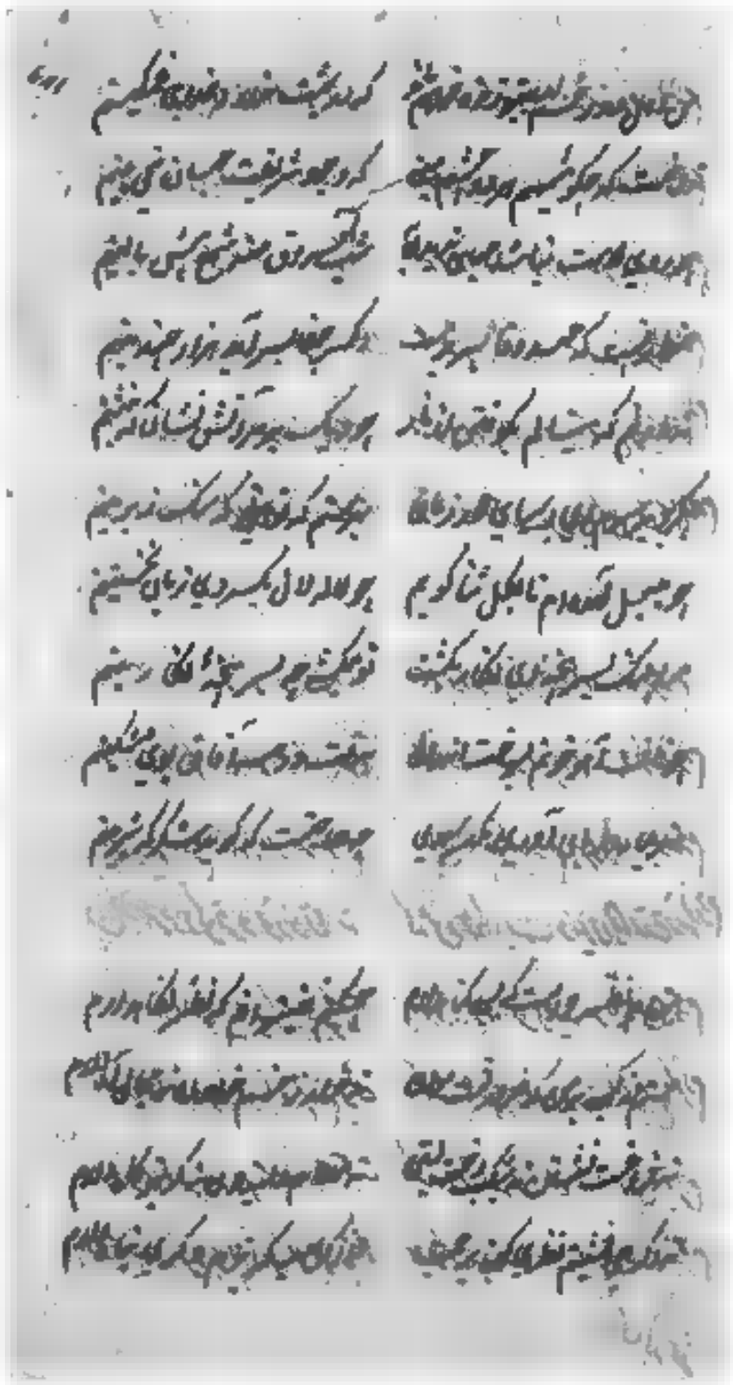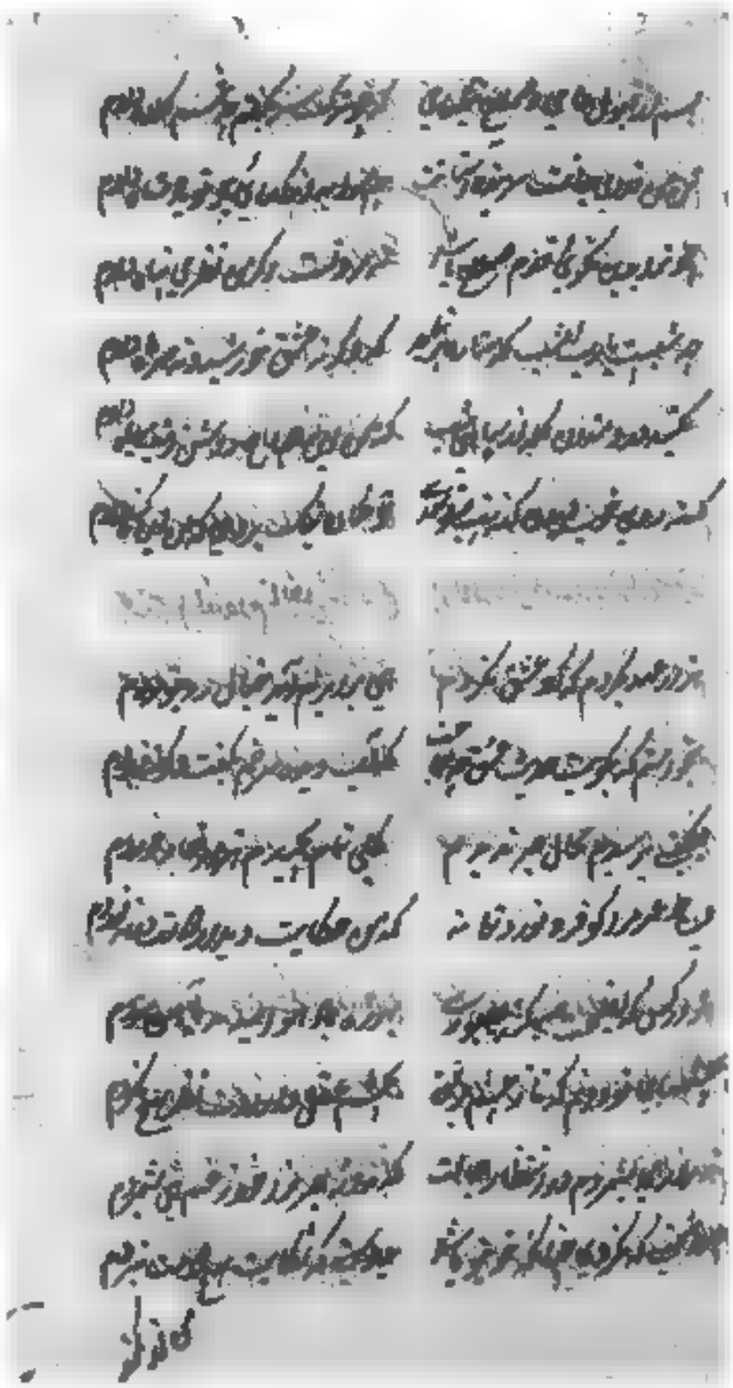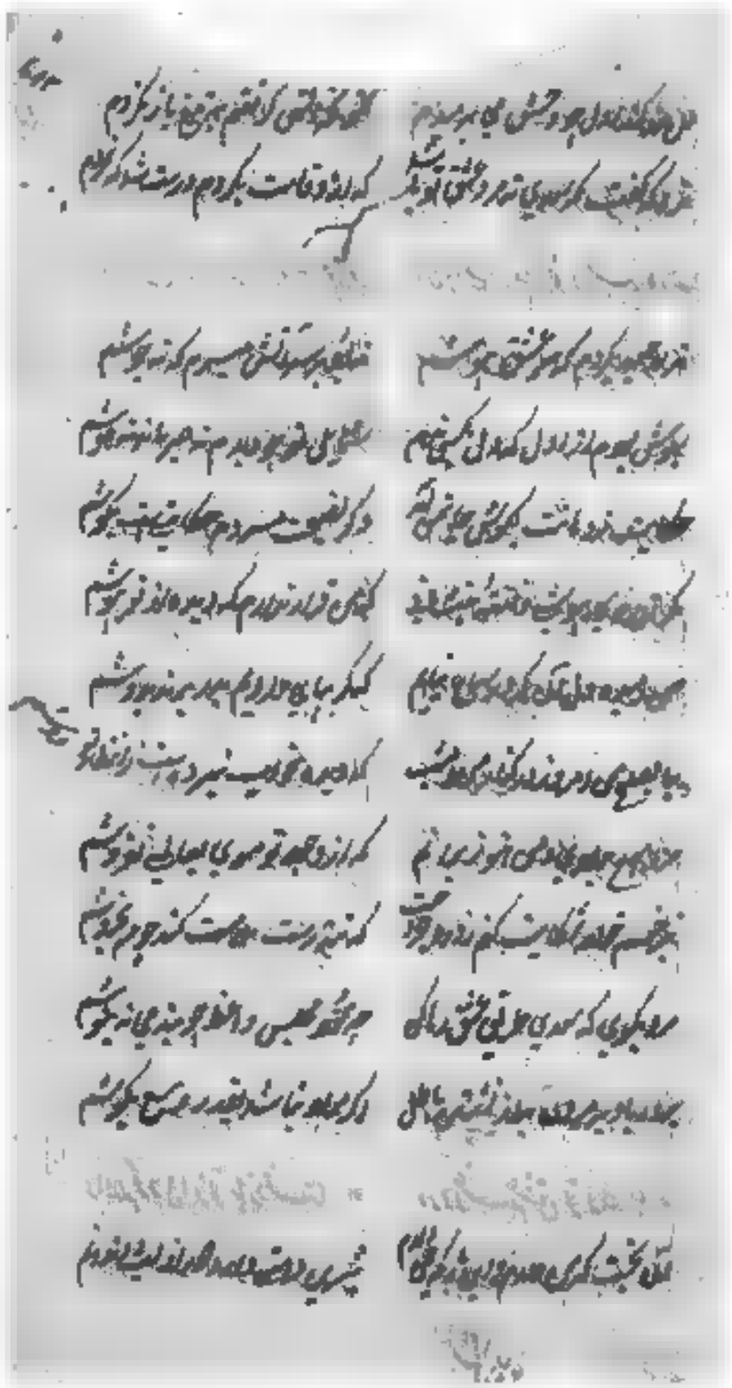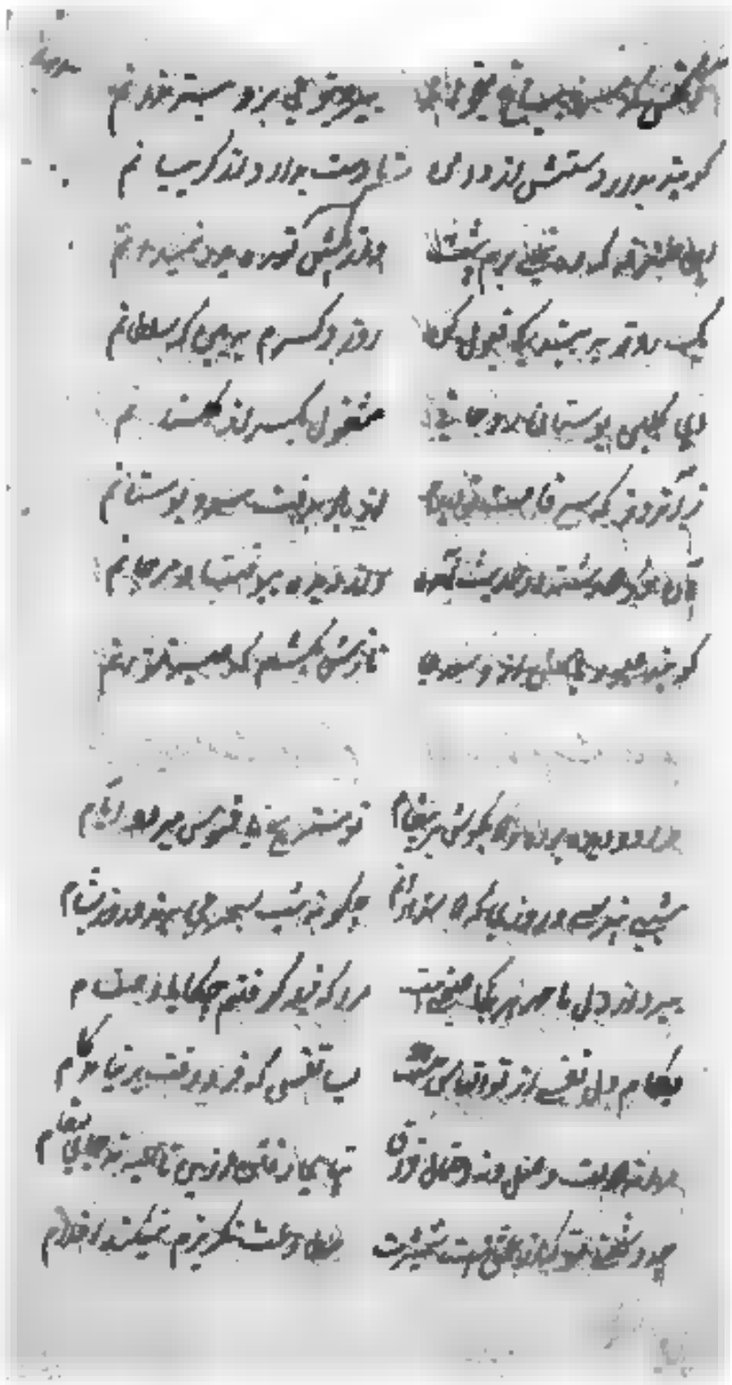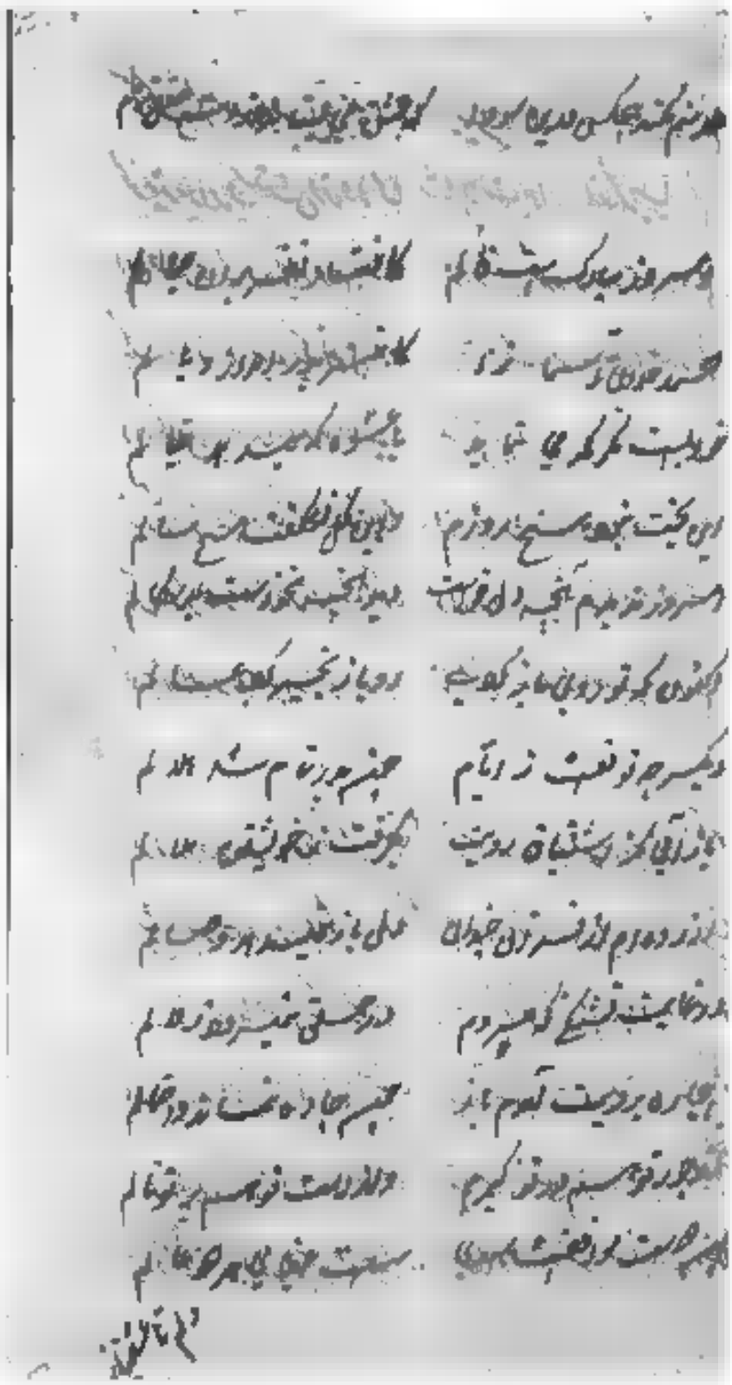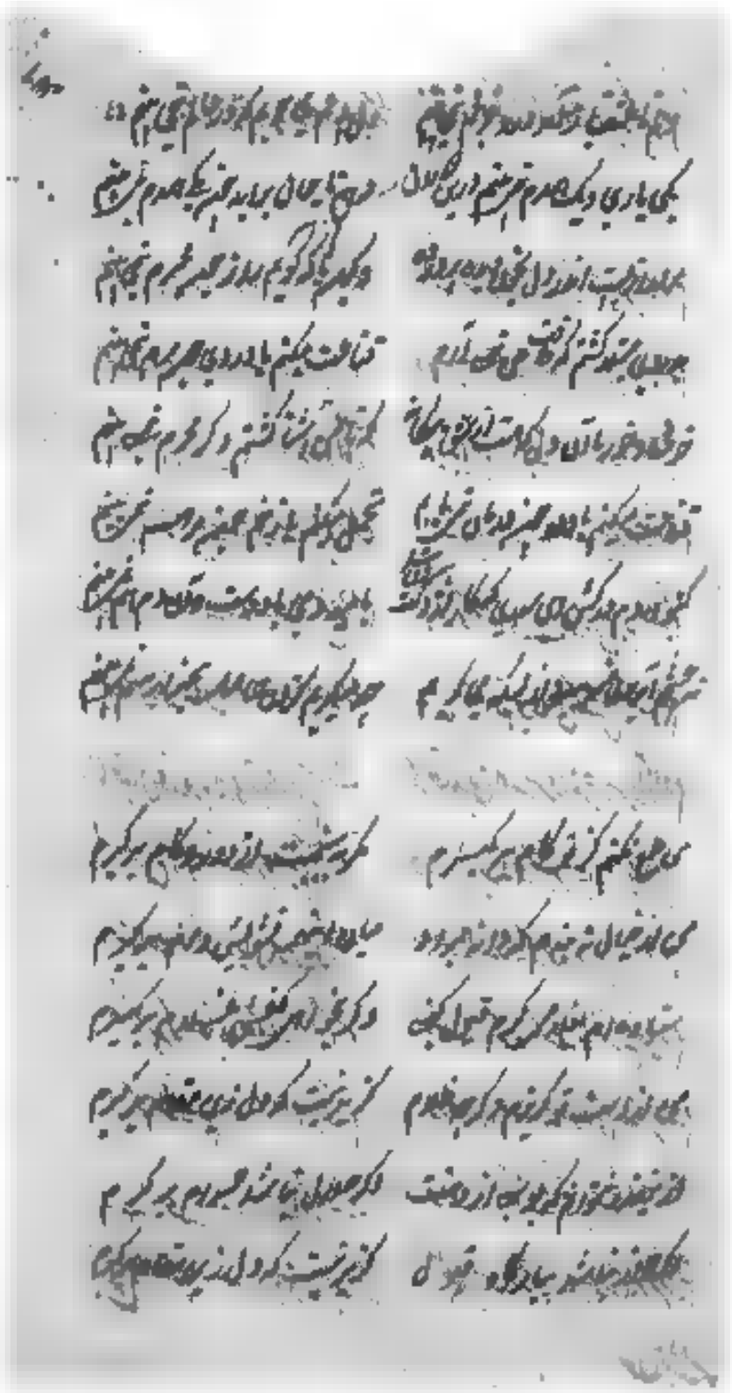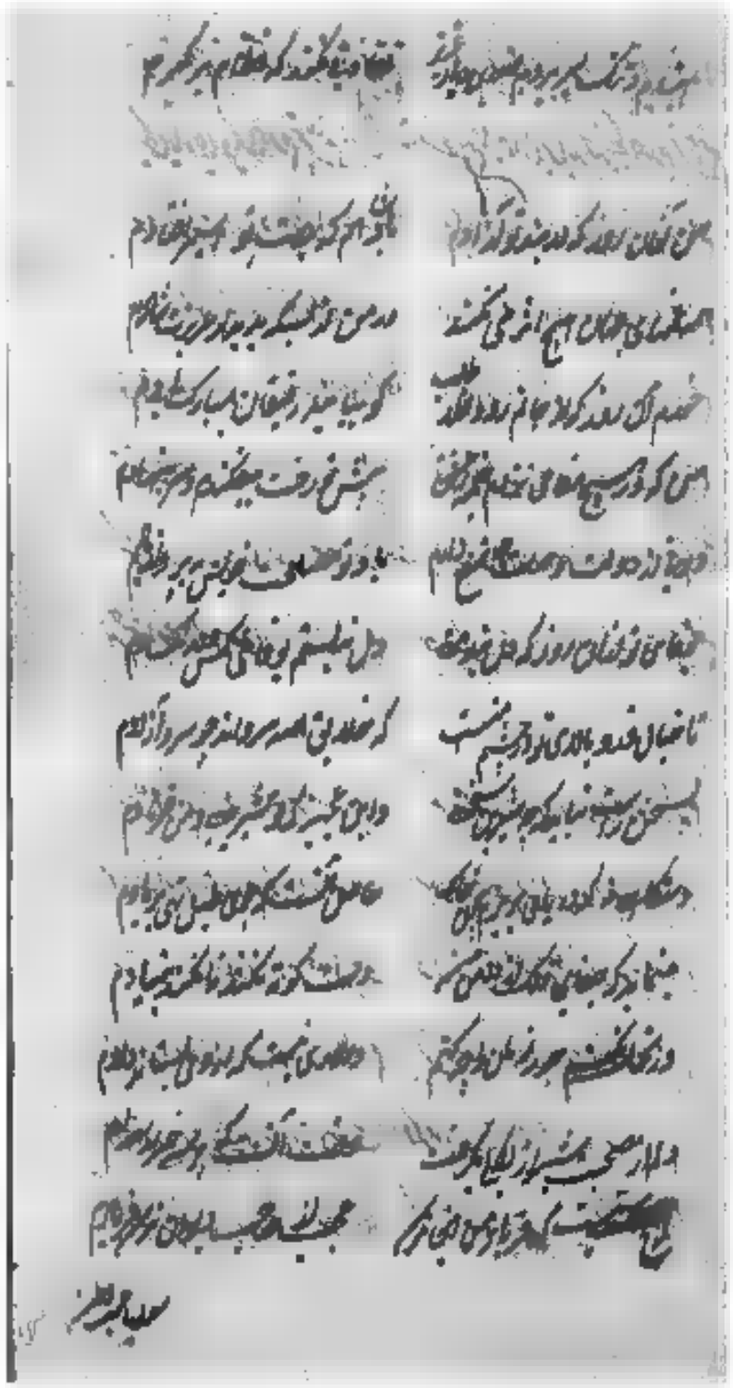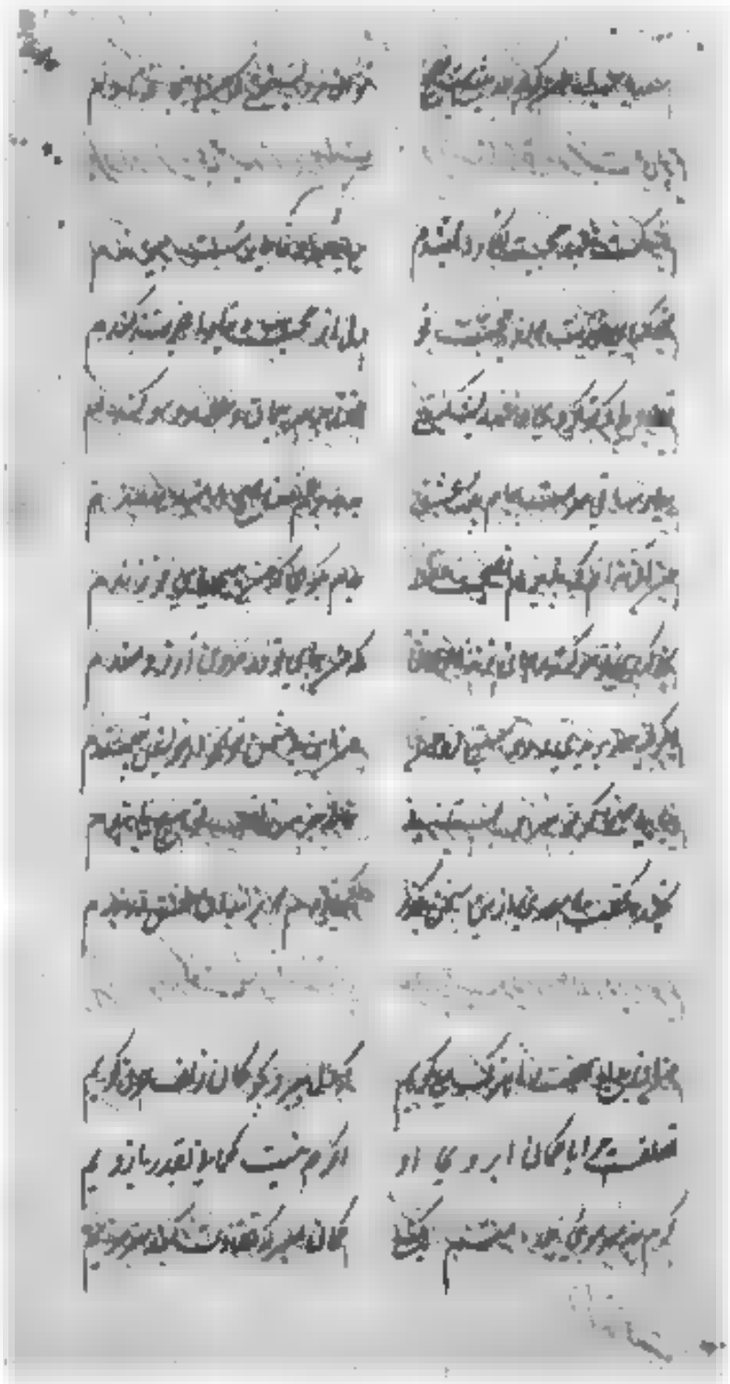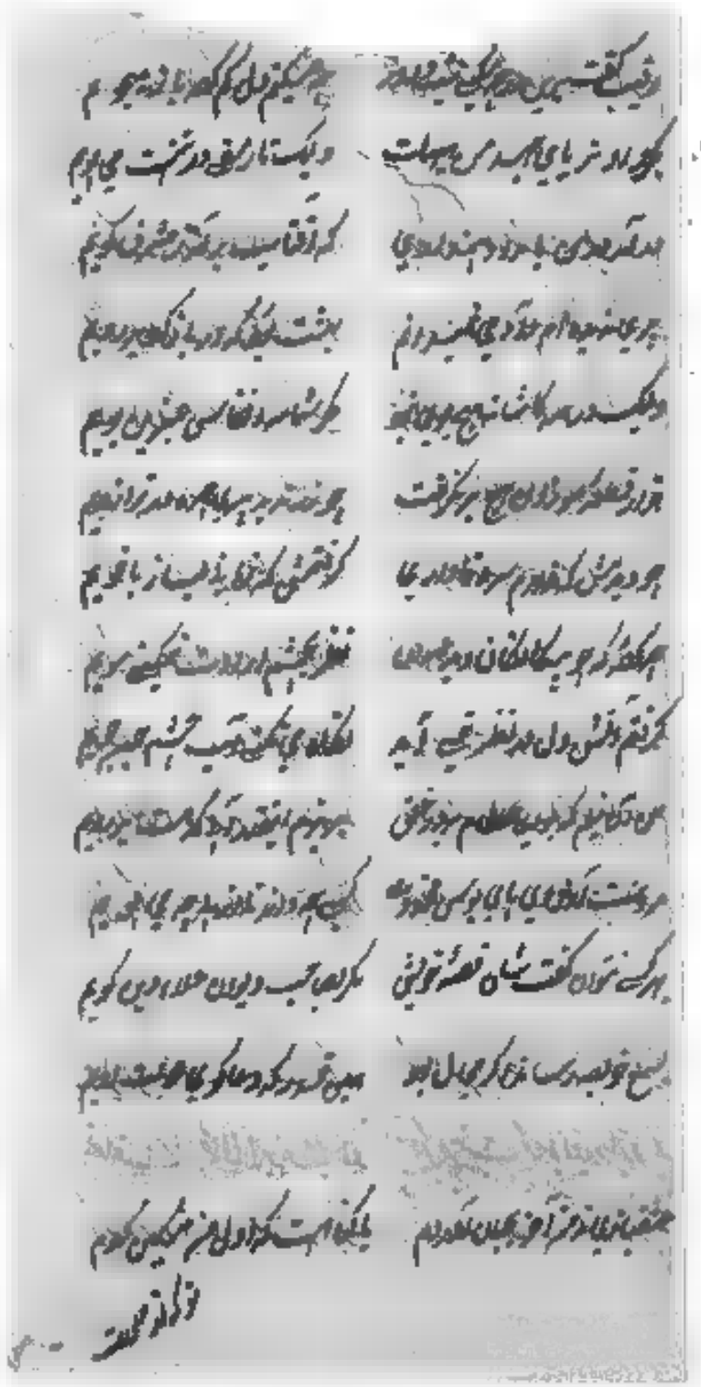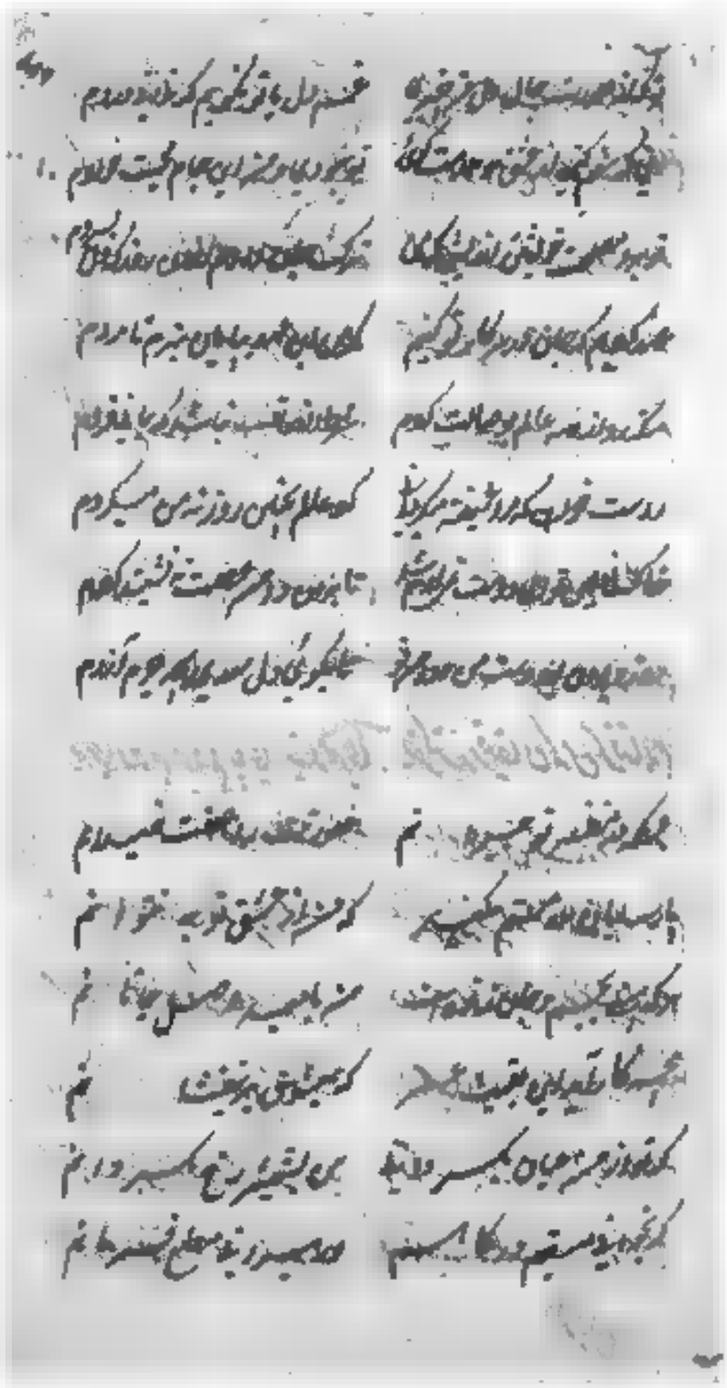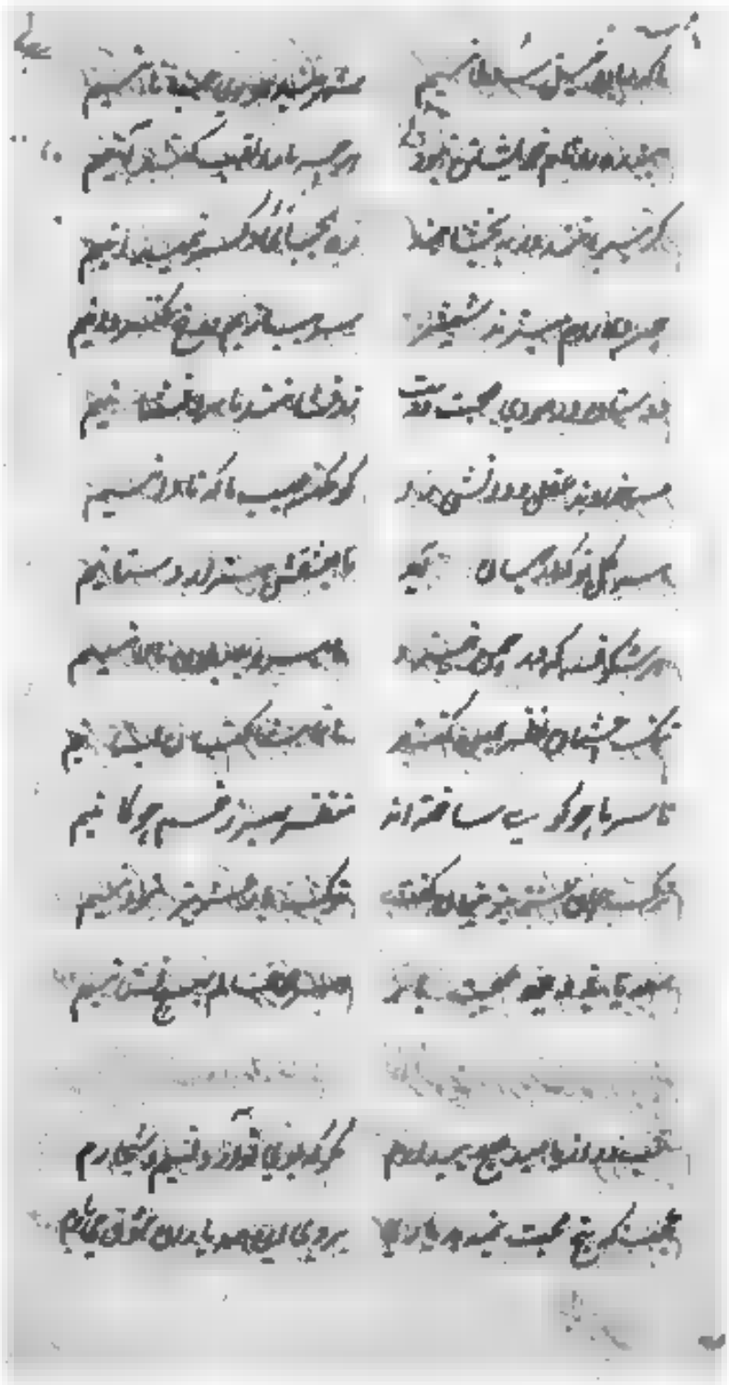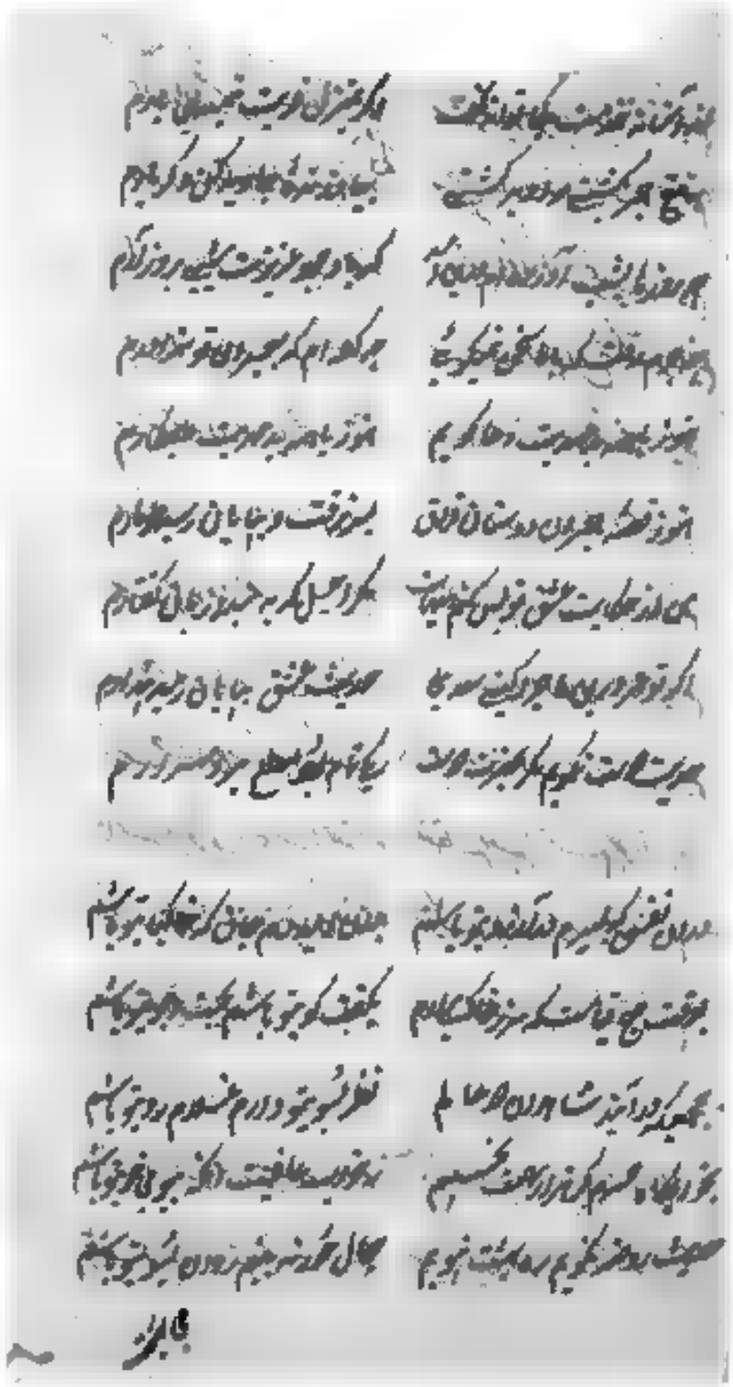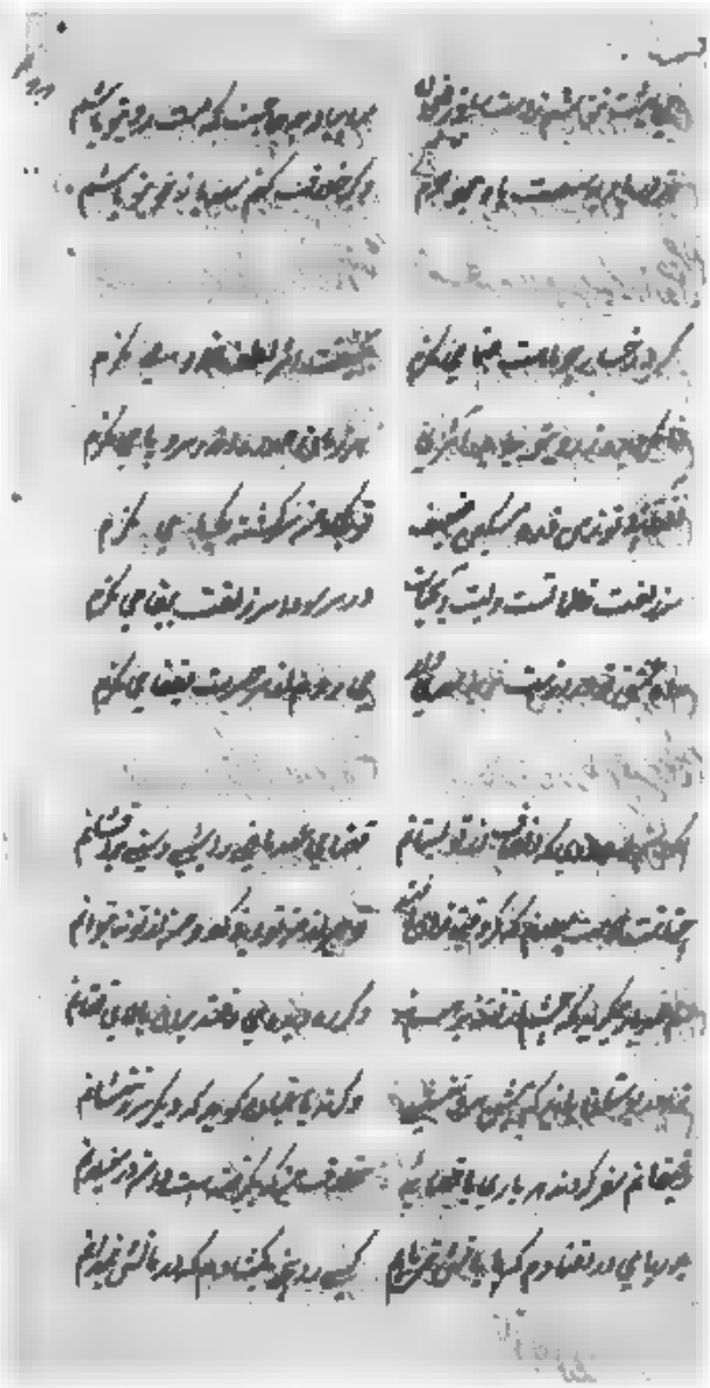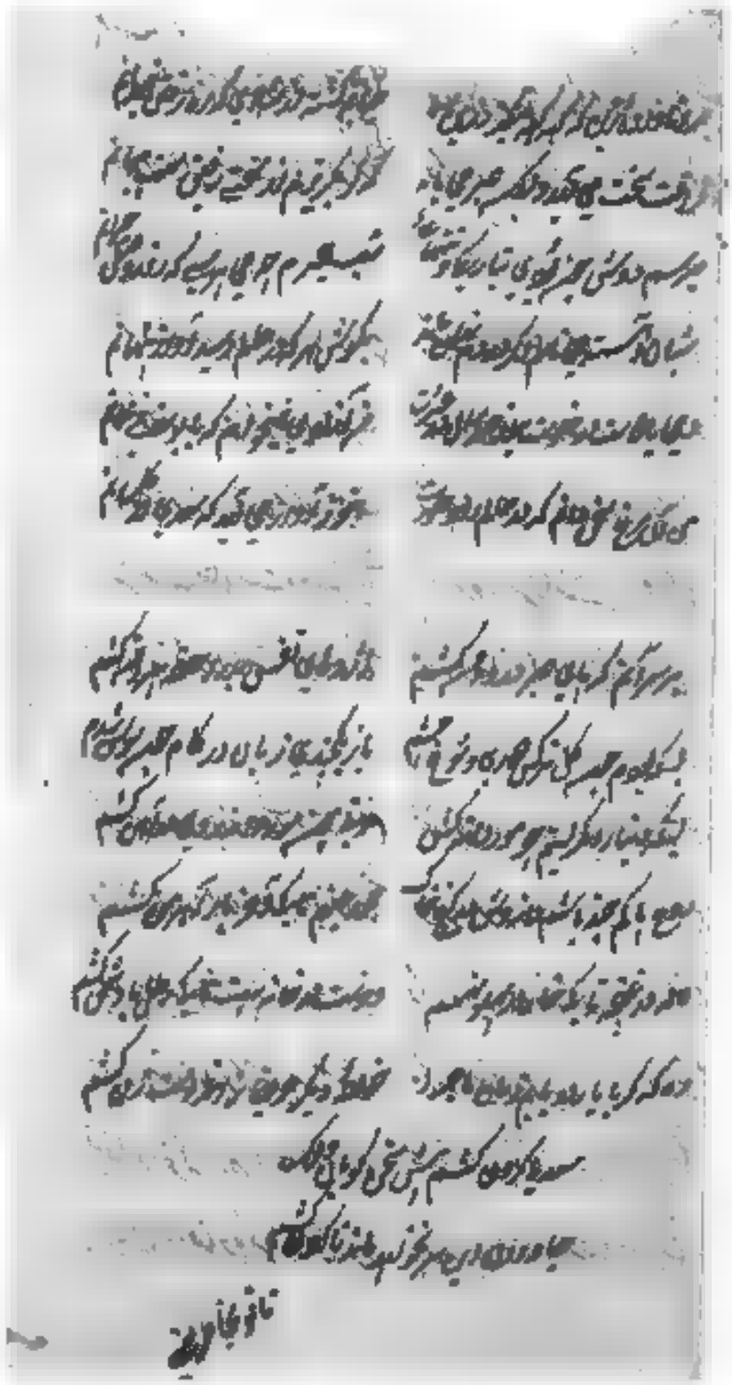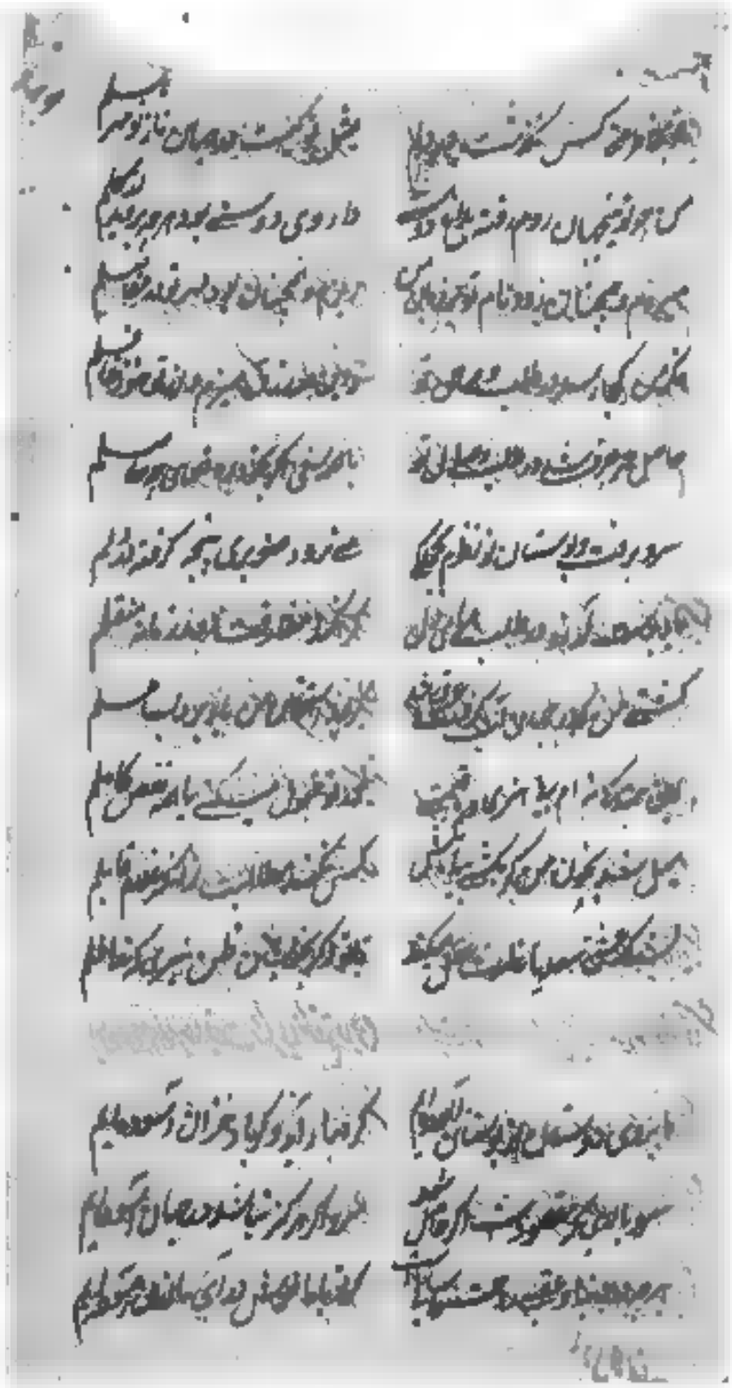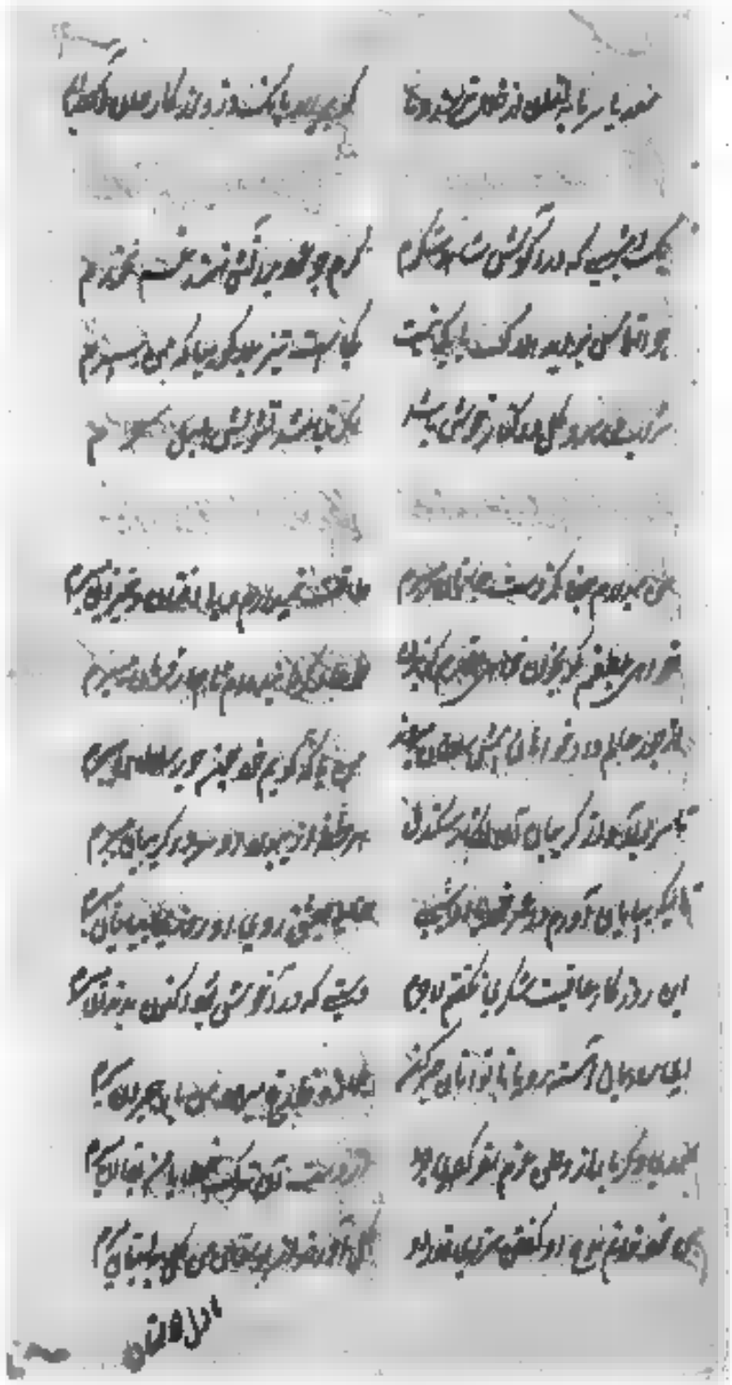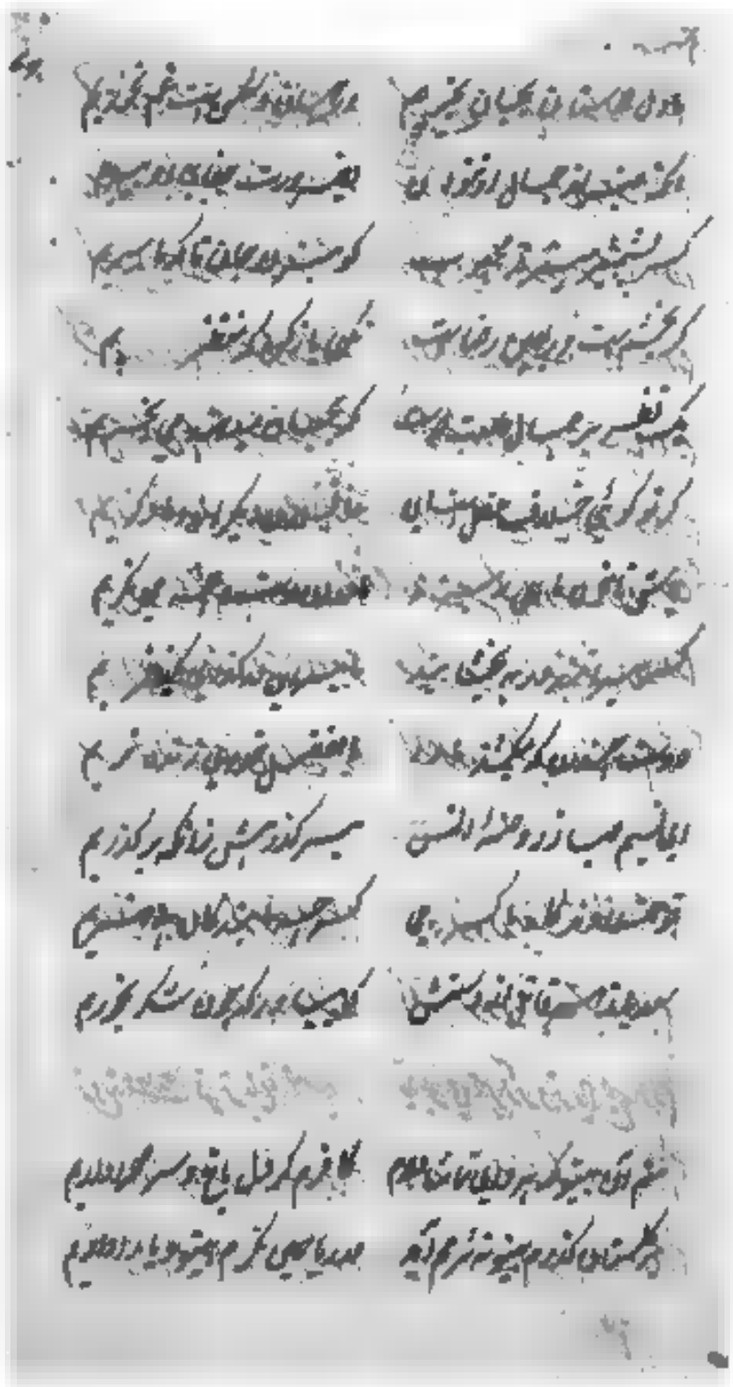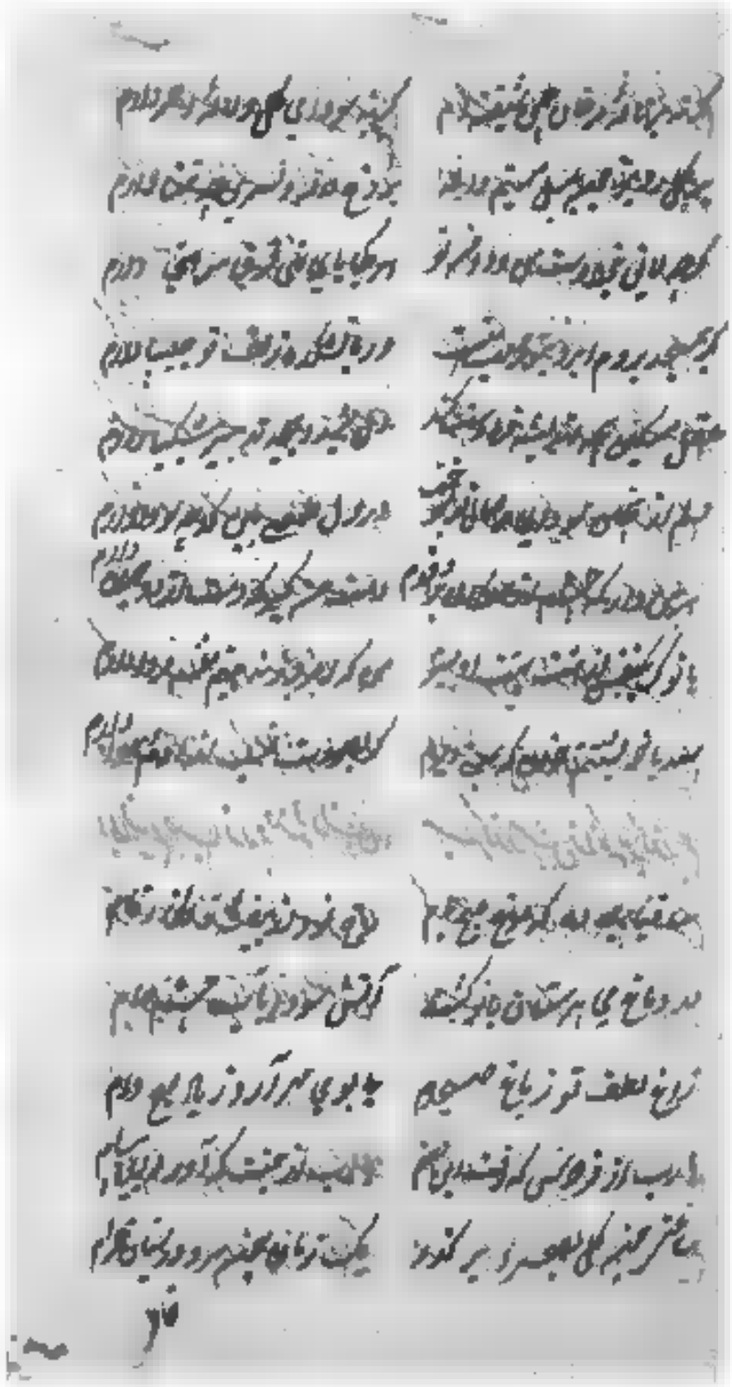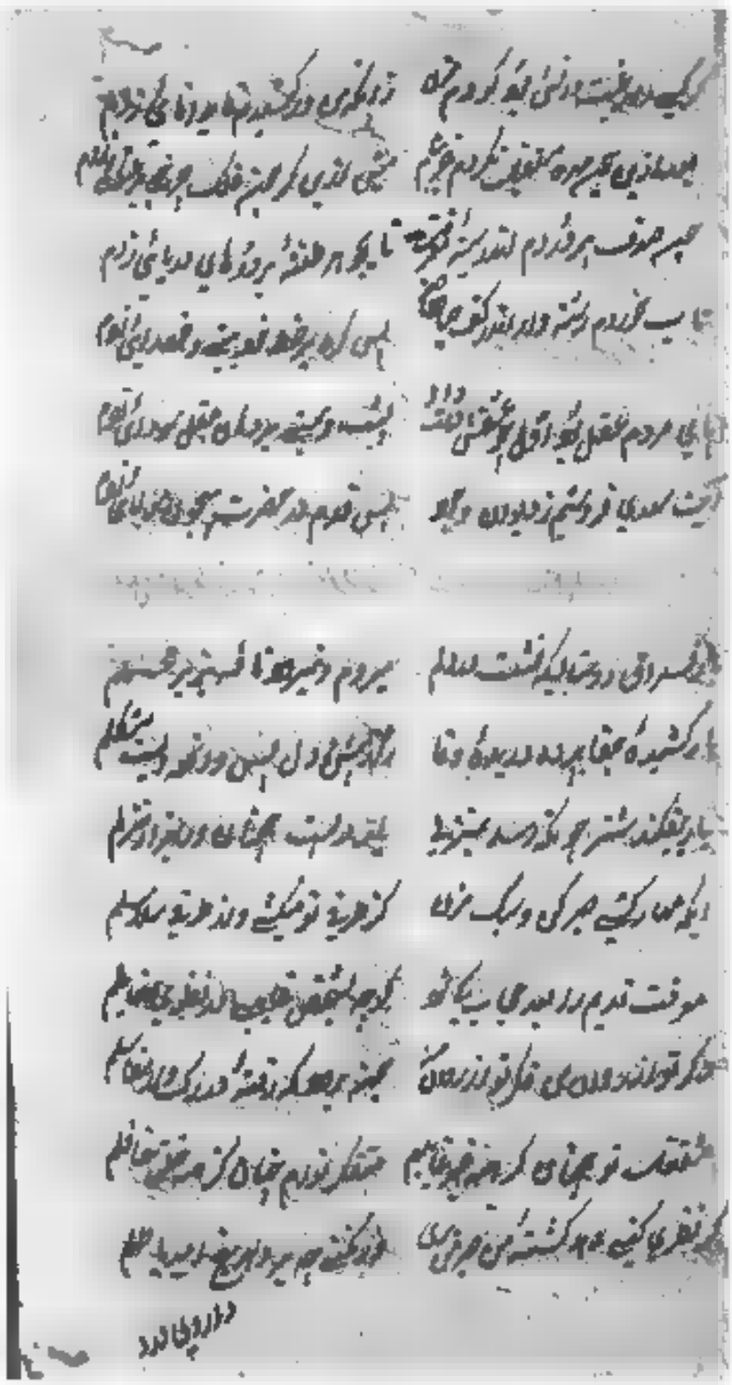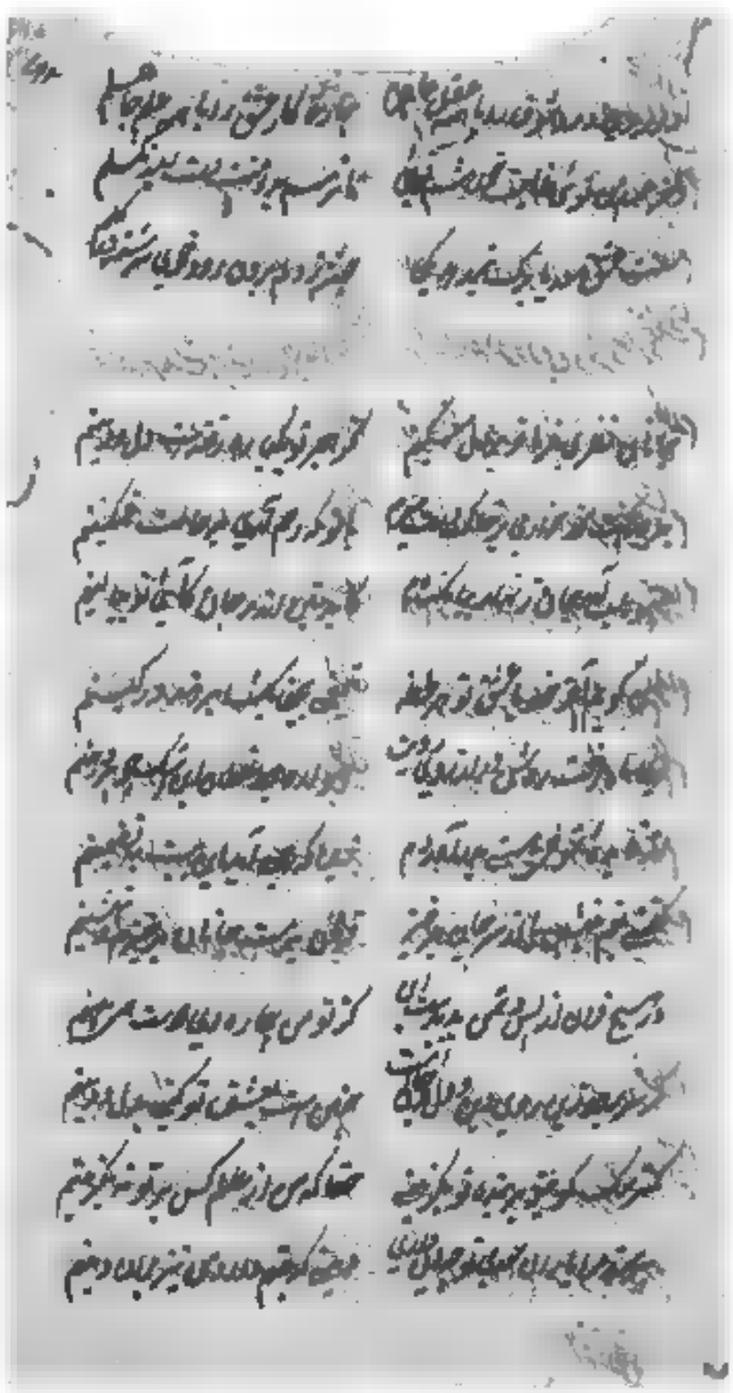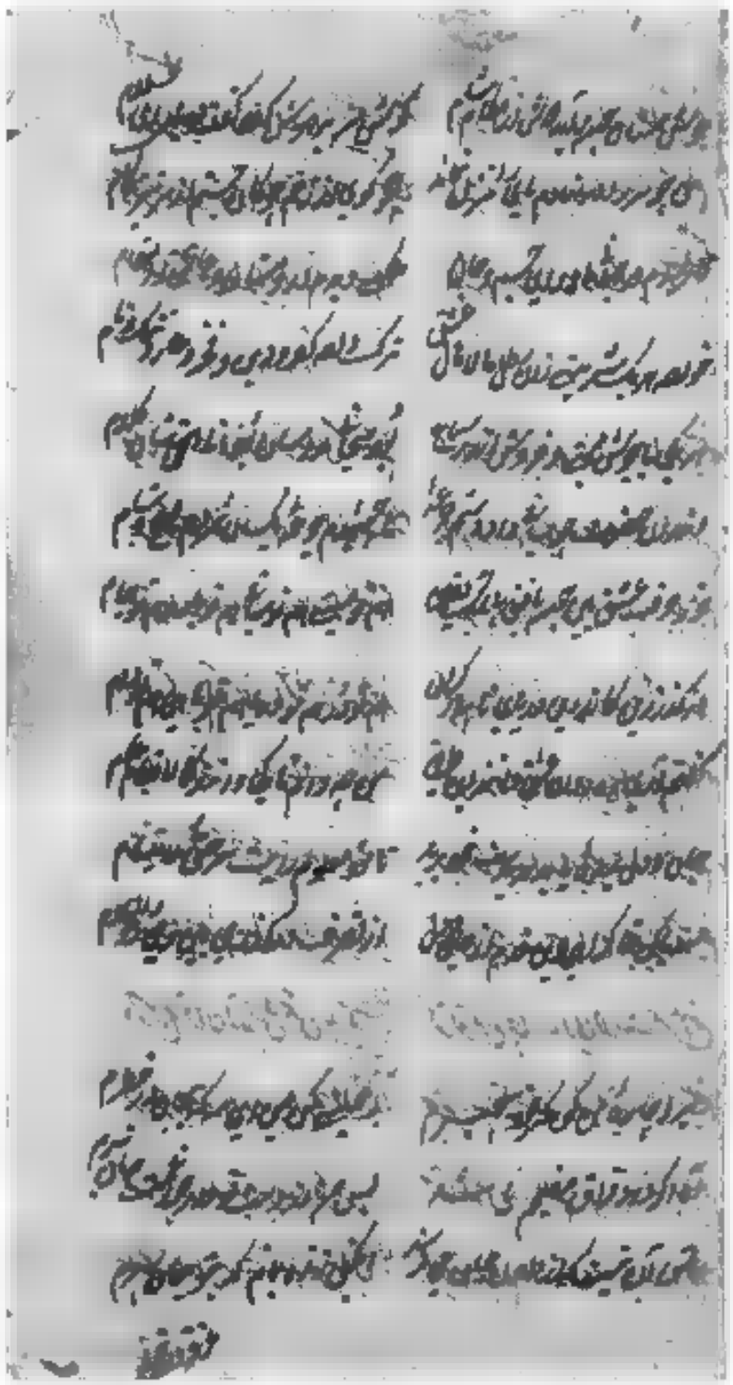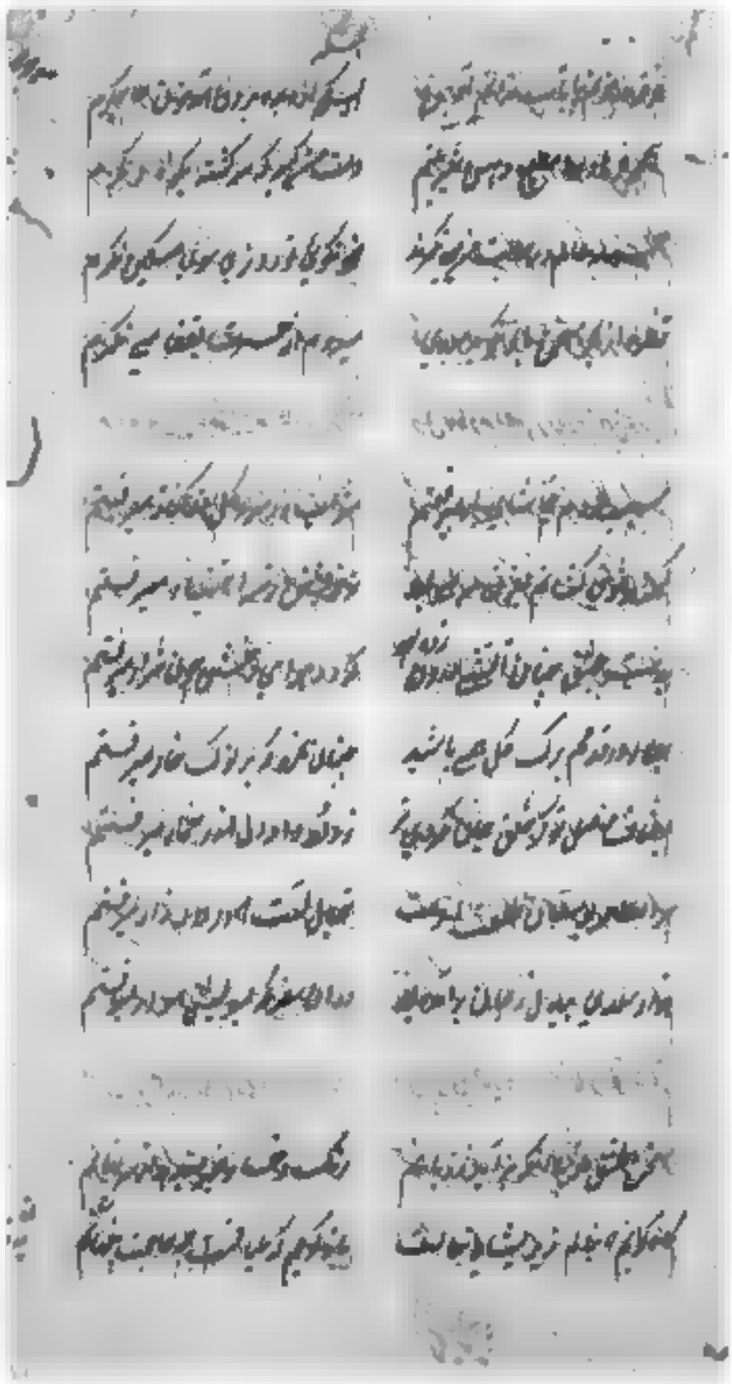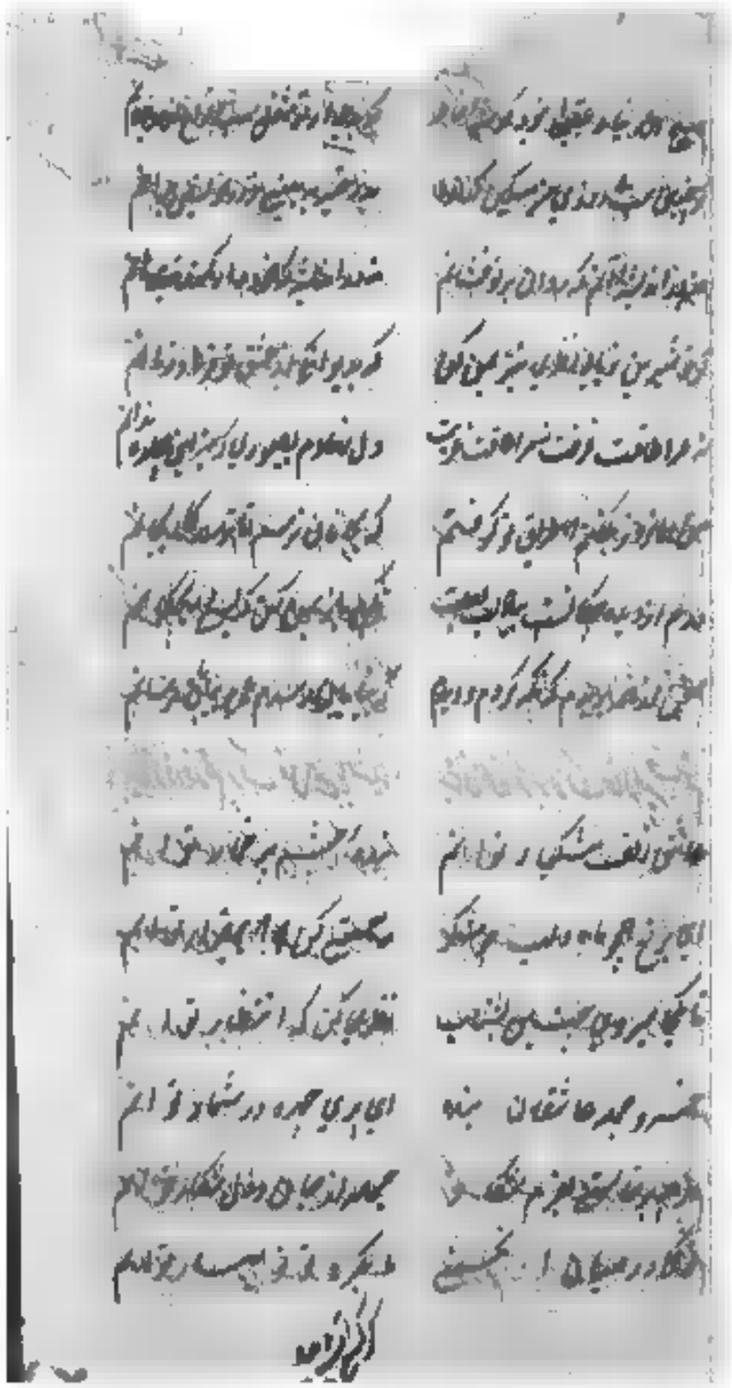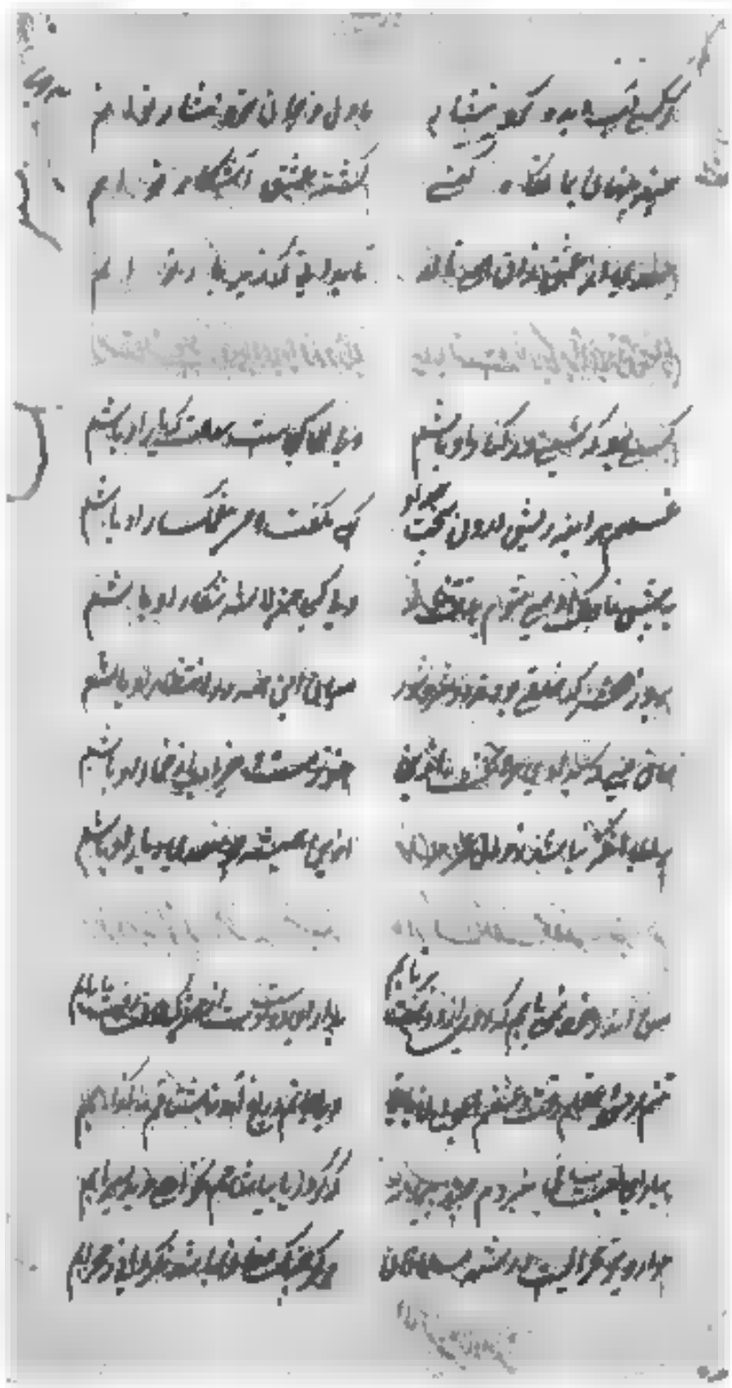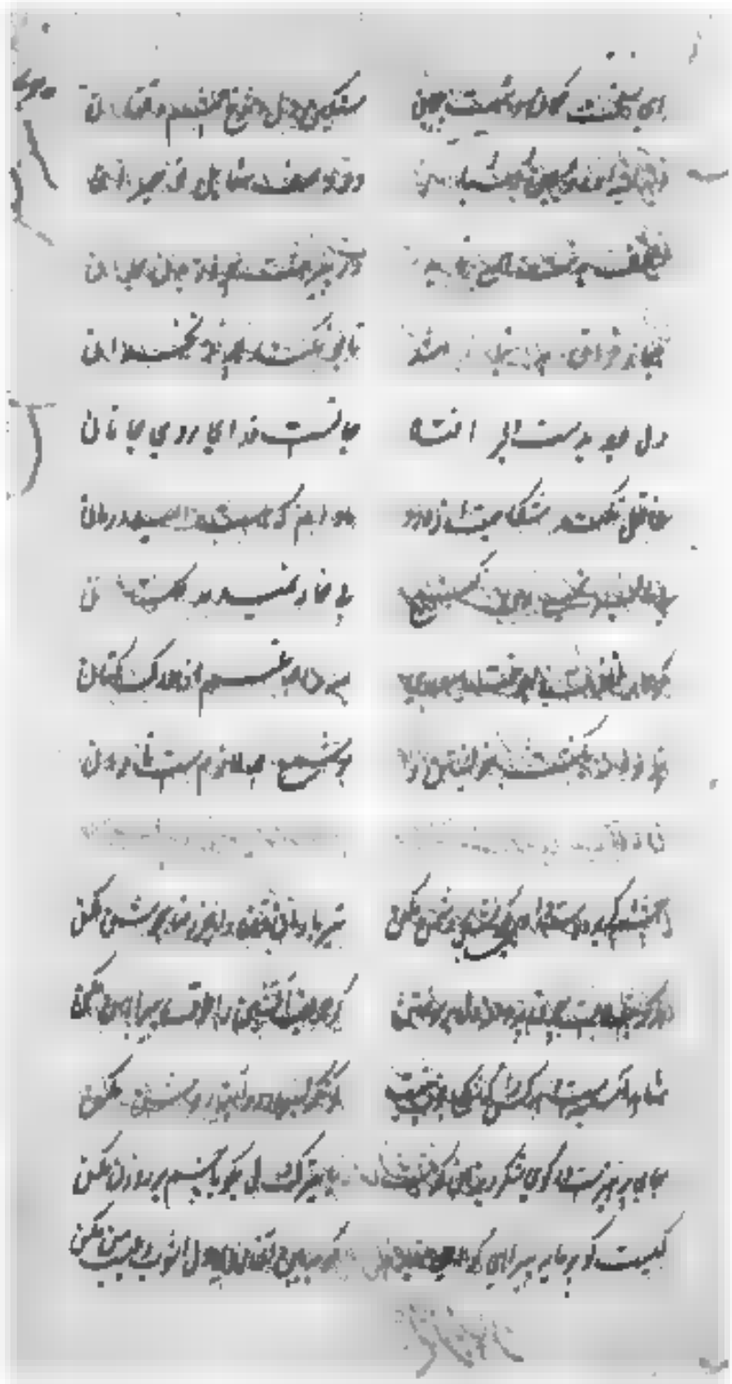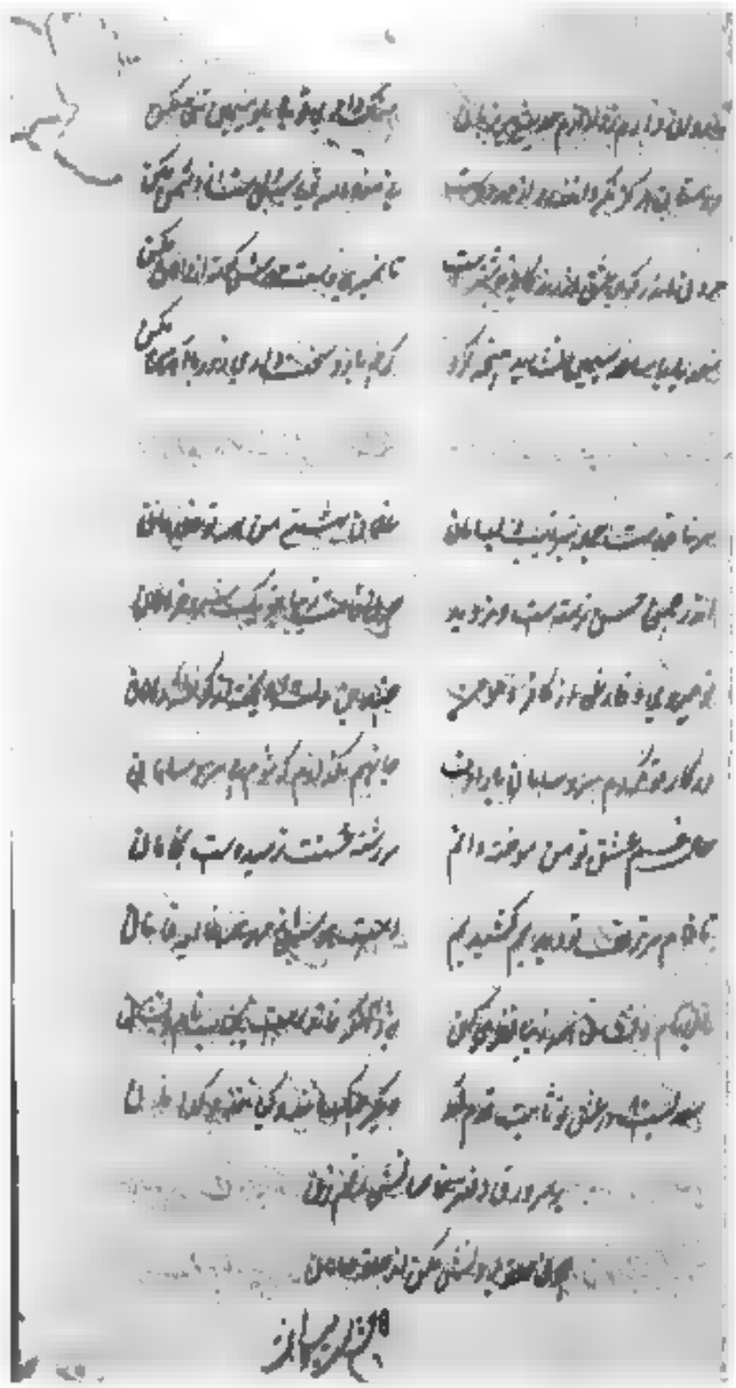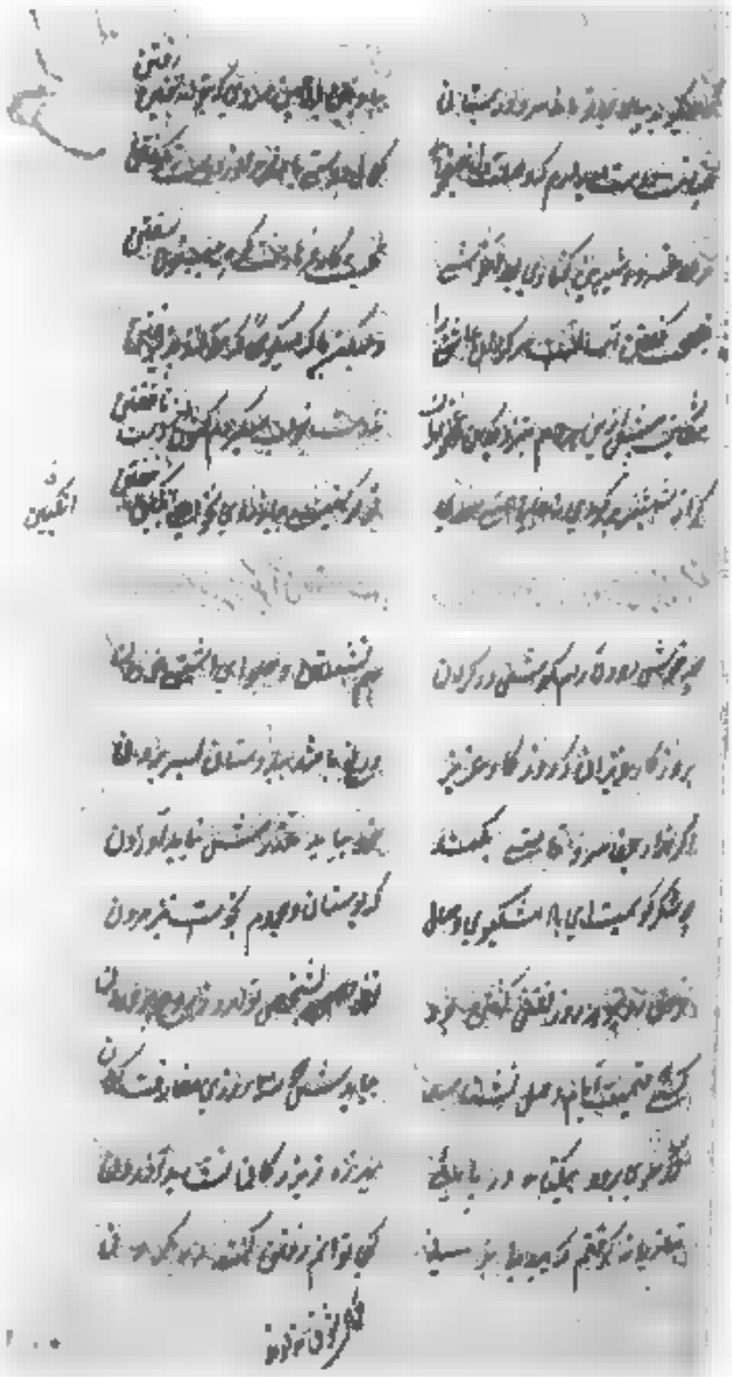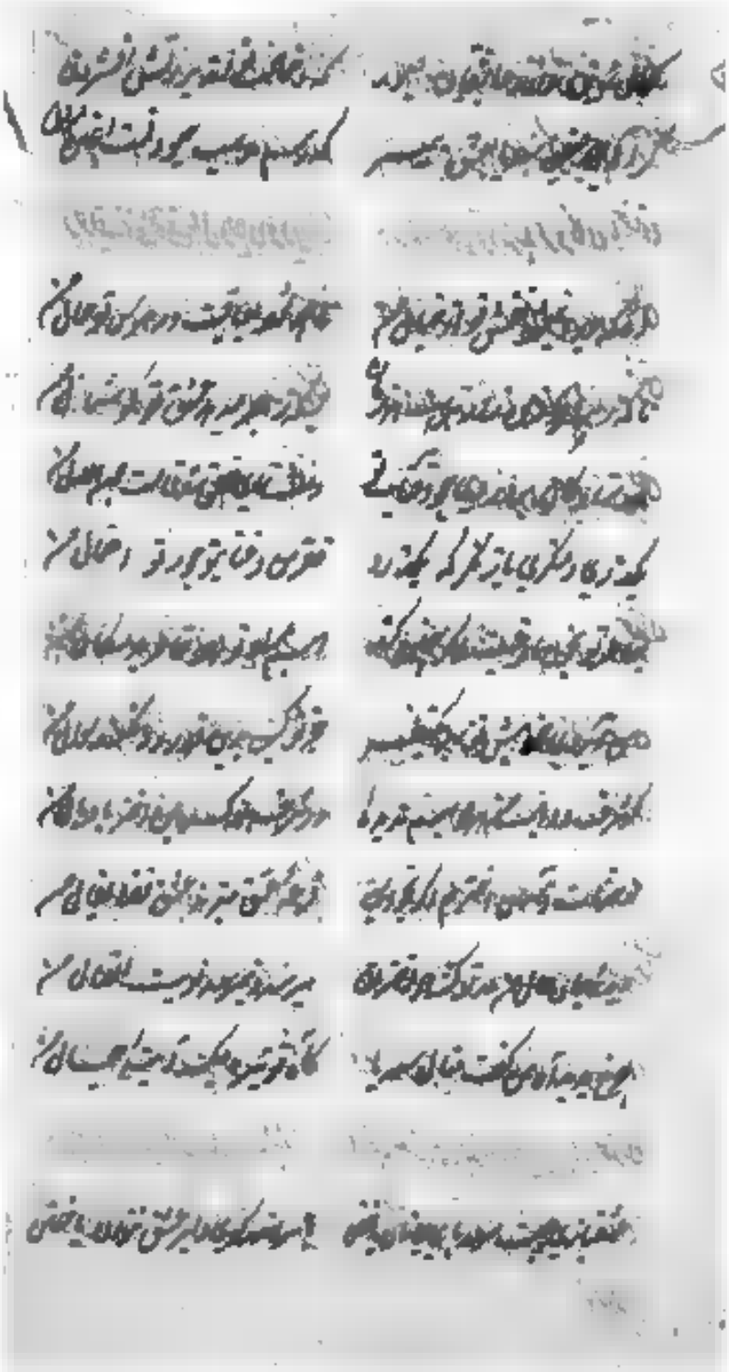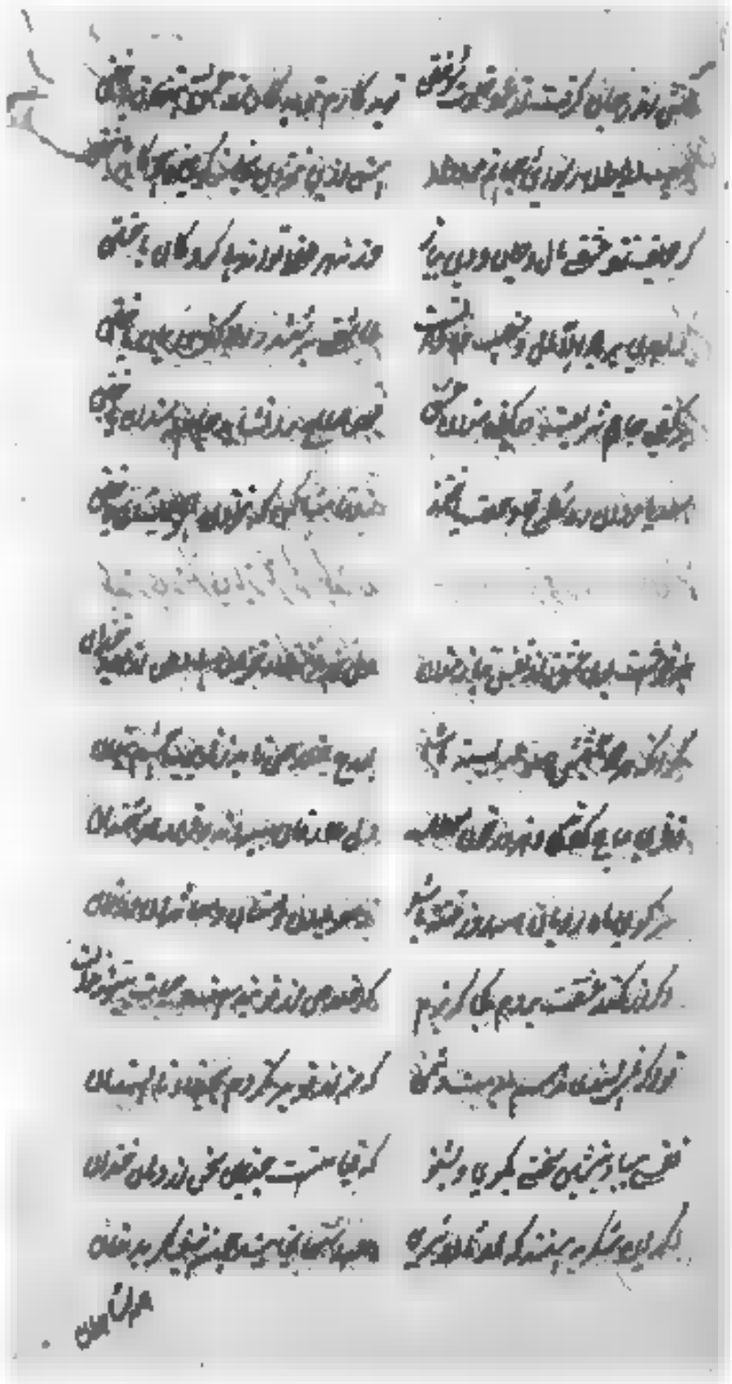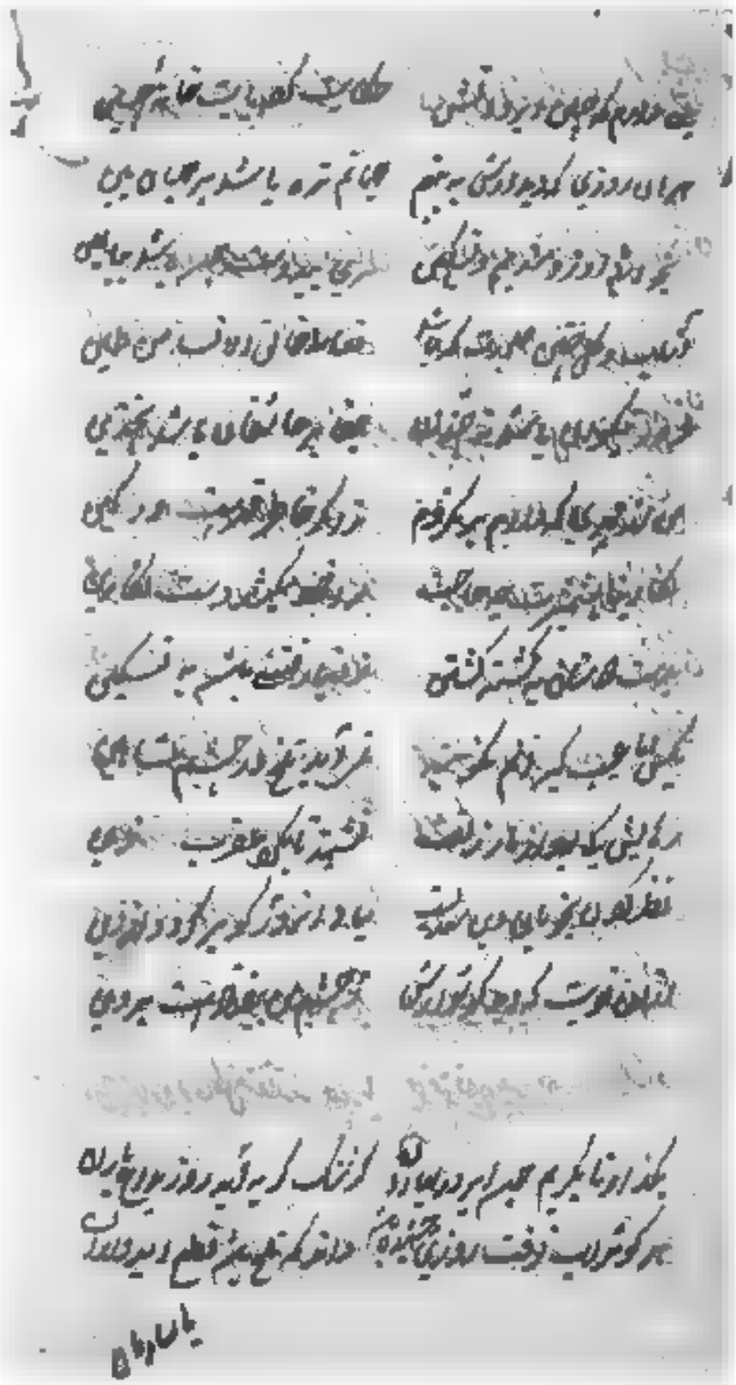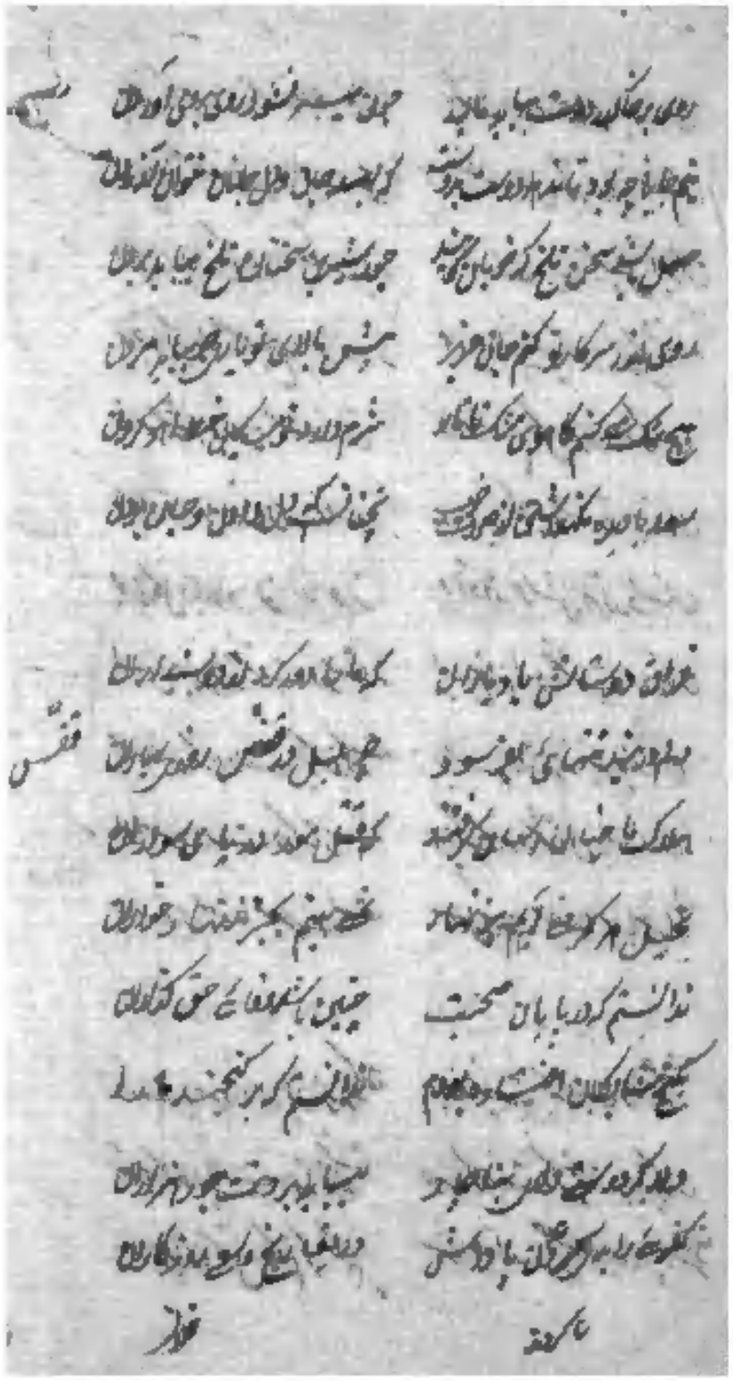
[illegible]